سلمان فارسى

مؤلف: سيد جعفر مرتضى عاملى

مترجم: محمد سپهری

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

# مقدمه دفتر

بسمه تعالى

كتابى كه پيش روى شماست ترجمه كتاب «سلمان الفارسى» تألیف المحقق السيد جعفر مرتضى العاملى است كه اين دفتر جهت آشنايى بيشتر هموطنان فارسى زبان با آن مرد خدا به ترجمه و نشر آن اقدام نمود.

اميد است مورد قبول پروردگار متعال قرار بگيرد.

دفتر انتشارات اسلامى وابسته به جامعه مدرسين قم

# مقدمه مترجم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله رب العالمين والصلوة و السلام على خاتم النبيين محمد و آله الطاهرين و على صحبه الذين اخذوا ما آتى و انتهوا ما نهى عنه.

بررسى زندگانى مردان برجسته تاريخ بسته به شخصيت مورد بررسى و انگيزه و هدف كنكاش، فوايد و نتايج مختلفى مى تواند داشته باشد. به عبارت ديگر: با انگيزه ها و اهداف مختلف مى توان به بررسى زندگانى بزرگمردان پرداخت و از اين بررسى به نتيجه و حاصل دست يافت. ميزان اهميت اين گونه پژوهش تاريخى با نوع شخصيت مورد تحقيق و ميزان اهميت زمينه و چهارچوبى كه در آن نقش داشته و اهميت و شهرت يافته مرتبط است. از باب مثال، بررسى تاريخ زندگانى يك شخصيت هنرى، ادبى، علمى يا سياسى به همان اندازه داراى اهميت و مفيد فايده است كه هنر، ادب، علوم تجربى يا سياست در حيات فردى و اجتماعى انسان نقش ‍ و اهميت دارد.

بنابراين بررسى زندگانى شخصيتهاى كه در عرصه گسترده اعتقاد و عمل (جهان بينى و ايدئولوژى) كه سراسر حيات دنيوى و اخروى انسان را در ابعاد مختلف فرا مى گيرد مقام و جايگاهى داشته، معرف اصول، فروع، و نمودار تعاليم و نظام ارزشى يك مكتب جامع و فراگيرنده مى باشند، داراى فايده اى عظيم و اهميتى ويژه خواهد بود به اندازه اهميت و فايده آن مكتب عقيدتى و عملى در حيات فردى و اجتماعى مؤمنان به آن مكتب.

گذشته از ضرورت و اهميت ويژه اى كه شناسايى زندگانى پيامبر گرامى اسلام و ائمه اهل بيت - عليهم الصلوة و السلام - براى ما كه قول و فعل ايشان را حجت، مستند و منبع تشريع مى دانيم دارد، با بررسى زندگانى مسلمانان برجسته از جمله همراهان و ياوران صديق رسول گرامى اسلام - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - كه به راستى به پيام و رسالت او ايمان آوردند و در عمل، صداقت و اطاعت خود را از مقام نبوى - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - نشان دادند نيز مى توان به بسيارى از حقايق و معارف اسلامى دست يافت. پيداست كه به همين نسبت چنين كارى از ارزش و اهميت در صورتى است كه تحقيق و پژوهش به نحو مستند، محققانه و به دور از پيشداورى و اعمال تعصب صورت پذيرد.

در اين كتاب كه پيش روى خواننده قرار دارد با روش معمول مؤلف متتبع و پژوهشگر - سلمه الله - به نحو مستند، دقيق و موشكافانه زندگانى سلمان فارسى (محمدى) صحابى برجسته پيامبر گرامى اسلام - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - به بررسى گذاشته شده است. با توجه به اين كه سلمان - رضوان الله تعالى عليه - از شاگردان ممتاز مكتب اسلام محمدى - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - به شمار مى رود بررسى زندگانى او از جهت اين كه گوشه هايى از حقايق و معارف اسلامى و «چگونه بودن» يك مسلمان واقعى را منعكس مى سازد، از ارزش و اهميت بسيارى برخوردار است بعلاوه از آنجا كه سلمان غير عرب بوده است، بررسى زندگانى او در كنار رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - و مواضع ديگران در مقابل او روشن كننده حقايق ارزشمندى در رابطه با ديدگاه و عملكرد اسلام در مورد مساءله ديرينه تبعيض نژادى و نيز محك تجربه اى است براى بررسى عملكرد مدعيانى كه ناگزير ماهيت واقعى خود را در عمل نشان دادند.

در اين بررسى به اين جنبه قابل استفاده از مطالعه زندگانى جناب سلمان بيشتر توجه شده است. اين تحقيق، گوياى اين واقعيت تلخ است كه على رغم موضع و عملكرد روشن اسلام در خصوص رد تبعيض نژادى و برقرارى نظام اجتماعى مبتنى بر برادرى و برابرى و نفى هر گونه امتياز مجعول و موهوم، انديشه جاهلى تبعيض نژادى در ميان برخى از مسلمانان همچنان به حيات خود ادامه مى داده و از اين طريق، سلمان فارسى با بدرفتاريها اين دسته از مردم مواجه بوده است.

امروزه كه بيدارى اسلامى در سطحى بسيار گسترده آغاز گشته است اين گونه كنكاشها دردمندانه و بى طرفانه براى پى بردن به مبداء و منشاء انحراف جامعه اسلامى از اسلام اصيل و در نتيجه كشف سرچشمه ضعف و انحطاط كنونى جوامع اسلامى، اهميت ويژه اى داشته و براى بازگشت امت اسلامى به عزت و عظمت اسلامى در سايه اسلام ناب محمدى - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - ضرورت و لزوم فوق العاده اى دارد. اميد آن كه ترجمه اين اثر تحقيقى، گامى كوچك در اين راه به شمار آيد.

و هو الموفق

سيد محمد حسينى

بلده طيبه قم 11/7/1369

# مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس خداى را پروردگار دو عالم و درود و سلام بر سرور ما محمد و بر خاندان پاك او و لعن و نفرين بر جملگى دشمنان ايشان تا روز جزا.

اين نوشته كه در دسترس خوانندگان قرار داده شده كتابى نيست كه خواسته باشم فصول آن را كامل، مطالب و مباحثش مرتبط و منسجم باشد؛ بلكه مباحث و به عبارت بهتر مطالبى است كه شخصيت همان كسى كه انگيزه جمع آورى آنها بوده يعنى سلمان محمدى (فارسى) - سلام و بركات خدا بر او - بين آنها ارتباط ايجاد مى كند. در اينجا ما نمى خواهيم پيرامون تاريخى كه چه بسا چندان بدان اهميت داده نمى شود براى خواننده گرامى اطاله كلام كنيم. حقيقت اين است كه اين مجموعه مطالب در بدو امر به قصد اين كه بخشى از كتابى كه نوشته ام به نام «الصحيح من سيرة النبى» و دقيقا جزء پنجم آن - كه همچنان در حال فراهم آمدنست و هنوز آماده نشده - باشد نوشته شد، اما پس از آن كه ديديم اين مطالب گسترش يافت و بسيار شد و بخش بزرگى از كتاب «الصحيح» را اشغال مى كند و هماهنگى و انسجام مطالب آن را (هر چند به ميزان حداقل) مخل مى كند چاره اى نديديم جز اين كه اين مجموعه را از كتاب «الصحيح» جدا ساخته به شكل كتاب يا كتابچه اى مستقل ارائه كنيم بدين اميد كه برادران خواننده و پژوهشگران بر ضعف و كاستيهايى كه در آن خواهد بود (و بدانها اشاره كرديم) چشم بپوشند. چه بسا در عوض اين ضعفها از جهات و جوانب ديگر، ارزشهايى در اين مجموعه بيابند و از اين كه چنين مجموعه اى فراهم گشته و بدان پرداخته شده خرسند شوند.

به هر حال، اين «بضاعت مزجات» را به خوانندگان و پژوهشگران تقديم مى كنيم و پيشاپيش از تقصير و قصورى كه در آن مى يابند پوزش مى طلبيم چرا كه كمال فقط از آن خداست و همو ولى ما و راهنماى به سوى راه راست است.

قم المشرفه

بيست و چهارم ماه رجب 1409 ه. ق

12/12/1376 ه. ق

جعفر مرتضى العاملى

باب اول: مقاطعى از زندگانى سلمان

## فصل اول: معرفى سلمان محمدى در چند سطر

### سرآغاز

بررسى زندگانى مردان برجسته، زمانى ضرورت جدى پيدا مى كند كه اين كار زمينه و فرصتى را ايجاد كند براى بررسى بسيارى از مفاهيم سازنده و شناخت حقايق زندگى و آگاهى از اسرار ژرف حيات از طريق بررسى انديشه ها، ديدگاهها و سپس مواضع و حركتهاى اين افراد برجسته تا با اين كنكاش و بررسى احساسات و عواطف، سيراب شود بينش اعتقادى كه بر همه شؤ ون آدمى و در تمامى احوال و اطوار او حاكم است ژرفا يابد...

اما اگر بررسى زندگانى بزرگمردان به انگيزه شخص پرستى باشد و بدون معيار و ضابطه اى (جز رضاى هواهاى نفسانى و پاسخ به گرايشاتى كه نه موجب تعالى انسان است و نه حداقل زمينه اين تعالى را فراهم مى كند) تعظيم و تجليل بدون هدف آنان را در پى داشته باشد، اين گونه بررسى و تحقيق ضرورتى ندارد. در اين صورت انگيزه بررسى نه تنها تعالى بخش يا زمينه ساز تعالى و رشد انسان نيست بلكه اين گرايش و انگيزه، او را در بند قيود و حدود گرفتار مى كند و او را به (نقطه اى از) زمين وابسته كرده موجب آن مى شود كه با تنگ نظرى، تحجر فكرى، روح سخت و مسخ شده و حتى كينه جو به هر چيز بپردازد و بر همين اساس، در بسيارى موارد به روشهاى لجوجانه و مواضع و رفتارهاى بى ثبات و خطاآلود و ننگ آميز متوسل شود.

### هدف و روش ما در بررسى زندگانى سلمان

از اين رو اجازه نخواهيم داد بررسى ما جز با روش بهره گرفتن از واقعيتها و تجربيات بى آلايش صورت پذيرد تا آن تجربيات و واقعيات ما را فراز آورد و ما به كمك آنها رشد و تعالى بيابيم و از گلستان آن واقعيات هر گلى را برگزينيم و هر ميوه اى كه خواستيم بچينيم و از شنيدن آواز پرندگانش لذت بريم. (مقصود اين است كه صرفا به واقعيات و تجربيات خارجى مى پردازيم) لكن از آنجا كه ما بر اين باوريم كه راجع به قضايا و مسائل تاريخى على رغم اين كه قبل از بهره بردارى و استنتاج از آنها لازم است قطعيت آنها محرز شود، نمى توان به آسانى قضاوت نهايى كرد و حكم قاطع داد بى آن كه خود متوجه باشيم خويشتن را در وادى كنكاش و بررسى غرق شده يافتيم و خود را اسير موضوعات متوالى ديديم.

بدين جهت طبيعى است كه در اين بررسى - گذشته از پاره اى موارد - كنكاش با جنبه تحقيقى محض تقديم خواننده بنماييم. اما پيش از آن كه نتيجه و حاصل اين پژوهش را بر خواننده گرامى عرضه كنيم، فعلا بدون ذكر منابع، يك دسته معلومات و اطلاعات اوليه و مقدماتى را ارائه و تقديم مى كنيم (1)

### اطلاعات مقدماتى

نام: سلمان.

كنيه: «ابوعبدلله» يا «ابوالحسن» يا «ابواسحاق»

تاريخ تولد: نامعلوم.

تاريخ وفات: سال سى و چهارم هجرى.

مدت عمر: گفته شده كه سيصد سال زيست، به قول ديگر كمتر و به قولى بيشتر.

موطن: «جى» از قراء اصفهان و گفته شده از «رامهرمز» فارس بوده است.

مدفن: «مدائن» در نزديكى بغداد. قبر «حذيفة بن اليمان» نيز در آنجا واقع است.

پدر: پدرش دهقان بوده است (يعنى رياست مردم منطقه خود را داشته است).

گروه و طبقه: از موالى (آزادشدگان) رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - شمرده مى شود. بيش از ده مولى او را در بردگى داشتند تا اين كه پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - او را خريد و آزاد فرمود.

شغل و پيشه: در زمانى كه حاكم مدائن بود برگ درخت خرما مى بافت و آن را فروخته ارتزاق مى كرد.

اسلام آوردن: در برخى از روايات، او و على - عليه‌السلام - از سابقين و اولين (نخستين ايمان آورندگان) شمرده شده اند چنانكه «ابن مردويه» چنين گفته است و چنانكه خواهد آمد. قول ديگر اين است كه در اوايل هجرت اسلام آورد.

جنگها: روايت شده است در جنگ بدر و احد شركت داشته و پس از آن در هيچ كارزارى غايب نبوده است.

حقوق و مواجب: پنج هزار درهم كه آن را صدقه مى داد و حاصل دسترنج خود را مى خورد.

منزل مسكونى: خانه اى كه در آن مسكن نداشت و در زير سايه ديوارها و درختها به سر مى برد تا اين كه برخى او را راضى كردند و برايش سرپناهى ساختند كه چون بر مى خاست سرش به سقف آن اصابت مى كرد و چون پاهايش را دراز مى كرد به ديوار آن مى خورد. و او در جستجوى دين حق، كتابهايى خوانده بود.

### از ويژگيهاى سلمان

از وضع مسكن سلمان، پيشه او و كارى كه با حقوق و مواجبش مى كرد زهد آن جناب و اعراض او را از دنيا دانستيم در اين جا بيش از اين به اين صفت او نمى پردازيم...

بعضى او را چنين وصف كرده اند: خير، فاضل،، عالم، زاهد و به دور از رفاه و نعمت بود (2) و عبايى داشت كه قسمتى از آن را زير خود مى انداخت و قسمت ديگرش را روى خود مى كشيد... فقيران را دوست مى داشت و ايشان را بر صاحبان ثروت و مكنت، مقدم مى داشت.

و به طورى كه گفته مى شود «اسم اعظم» را مى دانست. و از هوشمندان بود. و ايمان داراى ده درجه و مرتبه است سلمان از بالاترين درجه آن برخوردار بود. و علم و علما را دوست مى داشت.

و بنابر آنچه از امام صادق - عليه‌السلام - روايت شده: «سلمان بنده صالح، حنيف و مسلم بود و از مشركان نبود».

و در حديثى از رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - آمده است كه: «در مورد سلمان تو را به اشتباه نيندازند. كه خداى تبارك و تعالى به من دستور داده كه او را از علم بلايا، مرگها، انساب و قضاوت باخبر سازم».

و علم اول و آخر را مى دانست، دريايى بى پايان بود. و از مقتل شهدا در كربلا و جريان خوارج خبر داده بود.

### مقام و منزلت سلمان

بخشى از آنچه گذشت به والايى مقام و بلندى منزلت سلمان اشاره دارد و در اين باره به بيان بيشتر نيازى نمى بينم اما به اين حال اضافه مى كنيم كه: صاحب كتاب «الاستيعاب» گفته است: از طرق مختلف روايت شده كه رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - فرمود: «اگر دين نزد ستارگان ثريا باشد سلمان بدان مى رسد».

و از عايشه روايت شده كه گفته است: «سلمان شب هنگام با رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - نزد ما بود با او همنشين بود» (3). و- چنانكه نقل خواهد شد - رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - فرمود: «سلمان از خانواده ماست».

و از امام صادق - عليه‌السلام - روايت شده است كه «رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - و اميرالمؤمنين - صلوات الله عليه - از علم مخزون و مكنون الهى چيزهايى را كه ديگران تحمل آن را نداشتند به سلمان مى گفتند».

و به او امر شد: اى سلمان! به منزل فاطمه دختر رسول خدا - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - برو كه او مشتاق ديدار توست، مى خواهد هديه اى را كه از بهشت بدو اهدا شده به تو اهدا كند. و نيز حضرت فاطمه - عليها‌السلام - يكى از دعاها را به او آموخت و از پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - روايت شده كه فرمود: «سلمان از منست هر كس بدو جفا كند به من جفا كرده و هر كس او را بيازارد مرا آزرده... و - بنابر آنچه روايت شده - امام صادق - عليه‌السلام - به منصور بن بزرج فرمود: «نگو سلمان فارسى بلكه بگو سلمان محمدى».

و گفتى اين كه: رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - بين سلمان و ابوذر قرار برادرى گذاشت و بر ابوذر شرط كرد كه سلمان را نافرمانى نكند. و با اين كه خليفه دوم عمر بن خطاب به هر نحو از زن دادن به سلمان سرباز زد و درباره اين مرد بى همتا تعبير «الكن! » بر زبان آورد چنانكه - ان شاءالله - خواهيم ديد - به عللى خاص - او را حاكم مدائن ساخت... و گفته مى شود همانطور كه رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - به سلمان گفته بود به هنگام تسخير فارس توسط مسلمانان تاج كسرى (پادشاه ايران) بر سر سلمان گذاشته شد. و در موقع رفتن فاطمه - عليها‌السلام - به خانه على - عليه‌السلام - فاطمه - عليها‌السلام - بر استر پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - نشست و رسول الله به سلمان دستور داد افسار استر را در دست بگيرد و خود از عقب استر را مى راند.

و سلمان - خدايش رحمت كند - يكى از كسانى بود كه پس از رحلت رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - بدانچه آن حضرت فرموده بود وفادار ماند. و همواره از جمله كسانى بود كه به برگرداندن خلافت از على به ديگران اعتراض كرد و او و «ابى بن كعب» را در اين باره با آن مردم گفتگوها و مباحثاتى بوده است.

### درگذشت سلمان

چون سلمان وفات يافت اميرالمؤمنين على - عليه‌السلام - غسل، كفن، نماز بر جنازه و دفن او را به انجام رسانيد آن حضرت به همين منظور از مدينه به «مدائن» آمد و اين ماجرا از كرامات معروف اميرالمؤمنين - عليه الصلاة و السلام - است. ابوالفضل تميمى اين ماجرا را به نظم آورده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سمعت منى يسيرا من عجائبه  |  | و كل امر على لم يزل عجبا  |
| ادريت فى ليلة سار الوصى الى  |  | ارض المدائن لما ان لها طلبا  |
| فالحد الطهر سلمانا و عاد الى  |  | عراص يثرب و الاصباح ما قربا  |
| كاصف قبل رد الطرف من سباء  |  | بعرش بلقيس و افى تخرقى الحجبا  |
| فانت فى آصف لم تغل قلت بلى  |  | انا عبيد دغال ان ذا عجبا  |
| ان كان احمد خير المرسلين فذا  |  | خير الوصيين او كل الحديث هبا  |
| و قلت ما قلت من قول الغلاة فما  |  | ذنب الغلاة اذا قالوا الذى وجبا (4)  |

### مستنصر بالله و ابن الاقساسى

راجع به اين قضيه گفته شده است: روزى خليفه عباسى المستنصر بالله همراه با سيد عزالدين ابن الاقساسى براى زيارت قبر سلمان - رحمه الله - خارج گشت. خليفه در بين راه به ابن الاقساسى گفت: از جمله اكاذيب اين است كه غلات شيعه مى گويند چون سلمان وفات يافت على بن ابى طالب - عليه‌السلام - از مدينه به مدائن آمد و او را غسل داد و همان شب به مدينه بازگشت. ابن الاقساسى به او جواب داده و ابيات گذشته را خواند. (5)

ظاهر اين است كه ابن الاقساسى به اين ابيات استشهاد كرده (و خود آنها را نسروده) زيرا المستنصر بالله در سال 589 هجرى قمرى يعنى يك سال بعد از وفات ابن شهر آشوب (كه اين اشعار را نقل كرده) متولد گشته است. (6)

خاتمه: اين اطلاعات مقدماتى، بخش كوچكى بود از حيات سلمان محمدى كه چون دسته گلى از ميان هزاران گل زيبا برگزيديم و چه بسا از گلهايى زيباتر و عطر آگين تر صرف نظر كرده باشيم. شايد خواننده در فصول آينده بخشى ديگر از آن را بيابد. و از خواننده عذر تقصير مى طلبيم چرا كه پرداختن به همه مطالب، برون از حد توان و فراتر از وسع و مجال است و ناچار بايد به مقدارى كه وقت و فرصت اجازه مى دهد بسنده كنيم. و اينك فصول و مطالب آينده.

## فصل دوم: اسلام آوردن و آزاد شدن از بردگى

### داستان اسلام آوردن سلمان

خداى تعالى سلمان محمدى معروف به سلمان فارسى - رحمت و رضوان خدا بر او و حشرنا الله معه را - كه در جستجوى دين حق از موطن خود هجرت كرد و رنجها و سختيهاى بسيار در اين راه تحمل كرد تا آنجا كه در اين راه به بردگى مبتلا گرديد، تا اين كه خداوند او را به دين حق هدايت فرمود و بر او منت نهاد. و او در سال اول هجرى و مشخصا - به طورى كه گفته شده (7) - در ماه جمادى الاولى از آن سال به دين اسلام مشرف گشت. داستان چگونگى رسيدن او به مدينه و آنچه پيش از وصول به مدينه بر او گشت مفصل است و اندكى داراى اختلاف كه ما در اينجا در پى بررسى آن وقايع نيستيم.

اما در اين شكى نيست كه در خلال مهاجرت به بردگى گرفته شده و به منطقه حجاز و مشخصا مدينه آورده شده و به قولى ديگر به «مكه» يا «وادى القرى» برده شده و سپس به مدينه آورده شده است. او دانسته بود كه به زودى پيامبرى ظهور خواهد كرد كه صدقه نمى خورد، هديه مى پذيرد و بين دو شانه اش مهر پيامبرى ممهور است. پس چون سلمان در محله «قبا» پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - را ديد و مقدارى خرما به عنوان صدقه به او داد و ديد آن حضرت به ياران خود فرمود كه از آن بخورند و خود از آن نخورد چون صدقه بود اين را يكى از آن سه نشانه شمرد. سپس در مدينه حضرتش را ديد و مقدارى خرما از باب هديه تقديمش كرد و اين بار ديد خود او از آن خرما تناول فرمود.

و زمانى ديگر در محل «بقيع الغرقد» آن حضرت را در تشييع جنازه يكى از صحابه خود ديد به او سلام كرد و پشت سرش رفت آن حضرت - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - جامه از پشت خود كنار زد، چون مهر پيامبرى را بر پشت آن جناب ديد خود را بر آن افكند و آن مهر را بوسيد و گريه كرد آنگاه اسلام آورد و داستان خود را براى رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - حكايت كرد (8). پس از اين - به طورى كه خواهيم گفت - از بردگى آزاد گرديد.

### آنچه ما از اين ماجرا مى فهميم

از داستان اسلام آوردن سلمان دانسته مى شود كه سلمان به انگيزه احساسى و عاطفى يا مصلحت جويى و يا بر اثر اعمال فشار بر او يا به سبب اقتضاى جو خاصى اسلام نياورده است؛ بلكه پس از آن كه در جستجوى دين حق جلاى وطن كرد و زحمات و مشتقات بسيارى در اين راه بر خود دين جلاى وطن كرد و زحمات و مشقات بسيارى در اين راه برخود هموار كرد تا آنجا كه به بردگى گرفتار آمد فقط به علت اقناع فكرى و پذيرش قلبى اسلام آورد. بعلاوه به طورى كه در برخى از روايات - كه نقل خواهد شد - آمده است او از آغاز، به شرك تظاهر مى كرده و ايمان خود را پنهان مى داشته است. مفهوم اين روايات بر اين دلالت مى كند كه دين دارى امرى فطرى است و عقل سليم انسان را به دين فرا ميخواند و سلمان از اين طريق به ايمان به خدا و انبياء و شرايع الهى راه يافت.

### زمان آزاد شدن سلمان

گفته اند در آغاز سال پنجم هجرى، سلمان به طور كامل از بند بردگى آزاد شده است (9)؛ يعنى پيش از جنگ خندق كه پاره اى از مورخان برآنند كه در ماه ذى القعدى سال پنجم هجرى رخ داده است. (10)

1 - بر فرض اين كه بپذيريم غزوه خندق در سال پنجم هجرى بوده است همين امر مستلزم اين نيست كه آزاد شدن سلمان نيز در همان سال بوده باشد؛ زيرا ممكن است سلمان مثلا در سال چهارم هجرى چند ماهى بعد از غزوه احد آزاد شده باشد و بعد از گذشت يكسال يا كمتر يا بيشتر از آزاد شدنش در غزوه خندق حاضر شده باشد.

2 - برخى از محدثين و مورخين گفته اند غزوه خندق به طور قطع و يقين در سال چهارم بوده است، اين قول را «نووى» در «الروضه» و در شرح خود بر صحيح مسلم، صحيح دانسته است، (11) حتى ولى الدين عراقى گفته: «مشهور اين است كه غزوه خندق در سال چهارم هجرى بوده است» (12) و «عياض» گفته: «سعد بن معاذ پس از غزوه خندق بر اثر تيرى كه به او اصابت بود وفات كرد و آن به اجماع سيره نويسان - جز آنچه واقدى گفته (13) - در سال چهارم بوده است». بنابراين احتمال كه جمله «به اجماع سيره نويسان» مربوط باشد به اين كه غزوه خندق در سال چهارم بوده عياض معتقد بوده كه وقوع غزوه خندق در سال چهارم مجمع عليه است.

اما احتمال هم دارد كه جمله «و آن در سال چهارم بوده» مجزا و معترضه حكايت نظر عياض درباره تاريخ غزوه خندق باشد و جمله «به اجماع سيره نويسان... » مربوط باشد به مرگ سعد بن معاذ بعد از خندق.

و از شواهد ديگر بر اين كه غزوه خندق در سال چهارم واقع شده اين كه: درباره زيد بن ثابت گفته اند: پدرش در روز «بعاث» (14) در حالى كه او شش سال داشت كشته شد. و روز «بعاث» پنج سال قبل از هجرت بوده (15) و در زمان ورود رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - به مدينه، زيد يازده سال داشت. (16) و از طرف ديگر مى گويند نخستين جبهه جهادى كه زيد در آن حاضر بود و جنگيد «خندق» بوده است (17) در حالى كه او پانزده سال داشت. (18) پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - در روز خندق به او اجازه جنگ داد. (19) و غزوه خندق در شوال سال چهارم بوده است. (20) و از زيد روايت شده كه گفته است: «در روز خندق رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - به من اجازه فرمود و بر من «قبطيه» پوشانيد». (21) و نيز گفته است: «نه در بدر اجازه مبارزه يافتم و نه در احد اما در خندق اجازه يافتم» (22) و نيز گفته: «در روز خندق اجازه مبارزه يافتم در حالى كه در واقعه بعاث (پنج سال قبل از هجرت) شش ساله بودم. (23) و راجع به تاريخ وفات زيد و مقدار عمر او گفته اند زيد در سال چهل و هشتم هجرى در پنجاه و نه سالگى وفات كرد. (24) اما واقدى گفته او در سال چهل و پنجم در حالى پنجاه و شش سال داشت درگذشت. (25) اين قول مؤ يد گفته ماست (خلاصه اين كه از مجموع اين روايات استفاده مى شود كه غزوه خندق در سال چهارم بوده است).

و نووى و ابن خلدون و چه بسا از ظاهر كلام بخارى هم بر مى آيد كه براى اثبات اين كه غزوه خندق در سال چهارم بود، (26) استدلال كرده اند به اين كه: اجماع كرده اند بر اين كه جنگ احد در سال سوم بوده و پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - اجازه نداد ابن عمر در آن شركت كند چون او در آن زمان چهارده سال داشت اما در واقعه خندق اجازه فرمود شركت كند چون در آن زمان پانزده ساله بود. (27) بنابراين جنگ خندق يكسال بعد احد بوده است. بعضى سعى كرده اند با مطرح ساختن پاره اى از احتمالات دور به اين شواهد كه دلالت مى كنند بر اين كه غزوه خندق در سال چهارم بوده است جواب بدهند. ما در كتابمان «حديث الافك» صفحه 96 الى 99 به اين احتمالات بعيد پاسخ داده ايم. در هر حال از اين نظر كه - به دلالت شواهد ياد شده - جنگ خندق در سال چهارم روى داده است احتمال اين كه آزاد شدن سلمان از بردگى پيش از سال پنجم واقع شده قوت مى يابد.

اما اين كه تاريخ آزاد شدن او چه زمان بوده است؟:

### تاريخ آزاد شدن

ما تقريبا اطمينان داريم به اين كه سلمان در سال اول هجرى از بردگى آزاد شده و حتى در بعضى از روايات آمده است كه در مكه آزاد شده است. (28) آنچه كه بر آزاد شدن سلمان در سال نخست هجرى دلالت مى كند عبارت است از:

1 - برخى از روايات مربوط به آزاد شدن سلمان بر اين دلالت مى كنند كه سلمان بلافاصله پس از اسلام آوردنش - يا بگو اظهار اسلامش - كه در سال نخست هجرى بوده آزاد شده است. (29)

2 - بعضى - مانند نويسنده كتاب «تاريخ گزيده» تصريح كرده اند به اين كه رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - سلمان را در سال نخست هجرى خريد. (30) بزودى به هنگام سخن گفتن از اين كه سلمان از آزادشدگان رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - بوده تصريح به اين كه پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - سلمان را در سال اول هجرى خريد، از «شعبى» و «بريده» نقل خواهد شد.

3 - شاهد ديگرى كه بر آزاد شدن سلمان در سال اول هجرى دلالت مى كند عبارت است از:

### قرارداد خريد سلمان

نوشته اند پيامبر اكرم - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - راجع به خريد سلمان قراردادى را به امير المؤمنين على بن ابى طالب - عليه‌السلام - املاء فرمود اين قرارداد - به نقل ابونعيم - اين چنين است.

«اين چنين است كه محمد بن عبدالله فرستاده خدا، فديه داده غرس ‍ سيصد درخت خرما و چهل اوقيه (31) طلا را در مقابل سلمان فارسى به عثمان بن اشهل يهودى قرظى (منسوب به بنى قريظه). با اين فديه ذمه محمد بن عبدالله فرستاده خدا از قيمت سلمان فارسى برى ء شد و ولايت سلمان با محمد بن عبدالله رسول خدا و خانواده اوست و احدى را بر او سلطه اى نيست. اين «مفادات» را ابوبكر صديق، عمر بن خطاب، على بن ابى طالب، حذيفة بن يمان، ابوذر غفارى، مقداد بن اسود و بلال، غلام آزاد شده ابوبكر و عبدالرحمان بن عوف - رضى الله عنهم - شاهد هستند. على بن ابى طالب در روز دوشنبه در ماه جمادى الاول سال هجرت محمد بن عبدالله رسول خدا اين قرارداد را نوشت».

در بعضى از منابع اين قرارداد بدون ذكرى از شهود آورده شده است. (32)

### چند ايراد در مورد اين قرارداد

خطيب بغدادى گفته است: «اين حديث ايراد دارد زيرا نخستين جنگى كه سلمان در حضور رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - درك كرده غزوه خندق كه در سال پنجم هجرى واقع شد بوده است اگر او در سال اول هجرى از بردگى آزاد شده بود در غزوات پيش از غزوه خندق نيز حاضر مى شد. همچنين اشكال ديگر اين روايت اين است كه در زمان رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - تاريخ هجرى متداول نبوده و براى نخستين بار عمر بن خطاب در زمان خلافت خود اين تاريخ را به كار برد». (33)

و علامه محقق احمدى گفته است: «در ميان شهود از ابوذر غفارى نام برده شده در حالى كه او قبل از غزوه خندق به مدينه نيامده بود و اين با آنچه در قراردادت تصريح شده (انعقاد قرارداد در سال اول هجرى) سازگار نيست به علاوه ملقب ساختن ابوبكر به لقب «صديق» در اين قرارداد، مخالف روش نگارش در صدر اسلام است». (34)

اين علامه محقق - حفظه الله - پيش از ذكر اين دو ايراد گفته است: خطيب به اين روايت اشكال كرده و شهود را ذكر نكرده است و نيز ابن عساكر و كتاب «نفس الرحمان» از شهود ذكرى نكرده اند. (35)

### پاسخ به اين اشكالات

در مورد آنچه خطيب گفته و هم آنچه علامه احمدى ذكر نموده ملاحظاتى وجود دارد. راجع به آنچه خطيب گفته است مى گوييم:

1 - اين كه گفته است: «نخستين جبهه جهادى كه سلمان در آن شركت كرده خندق بوده است و اين با نوشته شدن قرارداد آزادى او در سال اول هجرى منافات دارد» صحيح، نيست زيرا:

اولا: ممكن است سلمان در سال اول هجرى از بردگى آزاد شده باشد و به سبب وجود عذر و مانعى كه احيانا ما از آن بى خبر هستيم در جنگهاى پيش از خندق حضور نيافته است.

ثانيا: انعقاد قرارداد آزادى او در سال اول هجرى لزوما به معناى دست يافتن او به نعمت آزادى در همان سال نيست چرا كه ممكن است در پرداخت مال الكتابه (فديه اى كه بايد به مالك سلمان داده مى شد) تأخیر حاصل شده باشد و در نتيجه آزادى او به تعويق افتاده باشد. البته ما پيشتر به دليل همين قرارداد و ادله ديگر گفتيم كه چنين نبوده و سلمان در سال اول هجرى از قيد بردگى آزاد شده اما مى خواهيم به خطيب بگوييم آنچه او گفته است (يعنى منافات بين آزادى سلمان در سال اول هجرى با اين كه اولين جنگ او خندق بوده ) ظاهر و قطعى نيست و آنچنان كه او مدعى است به تنهايى و بدون ادله و شواهد ديگر، نقض و رد حديث مربوط به قرارداد آزادى سلمان با صرف ادعاى ملازمه بين اين كه نخستين جنگ سلمان خندق بوده و بطلان اين حديث، صحيح نيست.

ثالثا: بعضى نوشته اند سلمان در غزوه «بدر» و «احد» نيز حضور داشته است. (36)

و سخن سليم بن قيس، ظاهر در اين است كه سلمان را در شمار «اهل بدر» آورده است. (37) و شايد همين (كه سلمان از جمله اهل بدر بوده) علت اين را كه عمر براى او پنج هزار درهم (مقررى اهل بدر) مقرر كرد (38)را تفسير كند و روشن سازد. بعضى سعى كرده اند بگويند مقصود كسانى كه گفته اند سلمان در بدر حضور داشته اين است كه در حال بردگى در بدر حضور داشته و مراد كسانى كه مى گويند در غزوه خندق و جنگهاى پس از آن حضور داشته و در بدر حضور نداشته اين است كه در حال آزاد بودن در بدر حضور نداشته است. (39)

ما مى گوييم اين جمع بين دو قول، جمعى تبرعى است كه هيچيك از صاحبان دو قول بدان راضى نيستند؛ زيرا آنچه كه نفى يا اثبات شده اصل حضور و شهود سلمان در غزوه بدر و احد است با قطع نظر از وصف حريت يا بردگى او. بدين جهت در پاره اى از عباراتى كه نقل شده چنين آمده است: «بعد از خندق جبهه جنگى او او فوت نشد» اين تعبير، تقريبا صريح است در اين كه قبل از خندق بعضى از جنگها از او فوت شده است.

2 - اين را كه خطيب گفته است: «در زمان رسول الله تاريخ هجرى نبوده و عمر نخستين كسى بوده كه اين تاريخ را به كار برده» نمى توان پذيرفت. ما در كتابمان «الصحيح من سيرة النبى» ثابت كرده ايم كه پيامبر اكرم - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - خود، واضع تاريخ هجرى بوده است و بارها آن تاريخ را به كار برده و همين قرارداد مكتوب هم مى تواند يكى از ادله و شواهد اين مطلب باشد.

راجع به آنچه كه علامه پژوهشگر «احمدى» گفته و بر روايت ايراد كرده نيز مى گوييم:

1 - با مراجعه به منابع دانسته مى شود اين كه گفته است: «خطيب، ابن عساكر و نفس الرحمان، ذكرى از شهود نكرده اند صحيح نيست».

2 - آنچه راجع به توصيف و تلقيب ابوبكر به «صديق» گفته صحيح مى باشد و ما در كتاب «الصحيح من سيرة النبى الاعظم - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم -، ج 2، ص 263-268 گفته ايم كه ملقب شدن ابوبكر به اين لقب در زمان اسراء و معراج يا در آغاز بعثت، يا در ماجراى غار - بر حسب اختلاف ادعاها و اقوال - صحيح نيست. در آن جا گفته ايم كه اين لقب پس از گذشت مدتى - نه كوتاه - از رحلت پيامبر اكرم - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - بر ابوبكر گذارده شده است.

حال اگر بعد از ملقب شدن ابوبكر به اين لقب، خود او اين لقب را در سند آزادى سلمان درج كرده باشد بايد گفت: اين كه انسان القاب و عناوين تعظيم و تجليل را بر خود بنهد امرى غير متعارف است. انسان بزرگى كه براى خود حرمت و احترام مى شناسد در چنين موقعيتهايى از اظهار عظمت و برترى ابا كرده فروتنى ابزار مى كند. و اگر ديگران او را به لقب «صديق» ملقب ساخته به سبب دوستى ابوبكر و به منظور تجليل و تعظيم او، از جانب خود اين لقب را به آن نوشته و افزوده باشند بايد بگوييم:

اين به معناى اين است كه ديگران در آن نوشته دخل و تصرف بگذارند چيزى را كه در آن مكتوب نبوده بر آن افزوده اند. و اين كارى محكوم و مردود است اگر نگوييم كارى ننگ آور مى باشد بخصوص كه براى يار ابوبكر، عمر بن خطاب لقب نگذاشته و وصف «فاروق» را بر آن نيفزوده اند چنانكه لقب جز او را نيز درج نكرده اند. ناگفته نگذاريم كه محدث نورى در «نفس الرحمان» اين سند مكتوب را بدون وصف «صديق» و با وصف «ابن ابى قحافه» از «تاريخ گزيده» نقل كرده. اين نقل مناسبتر و با ظاهر حال سازگارتر است.

3 - راجع به اين كه علامه احمدى گفته است «ابوذر در سال اول هجرى به مدينه نيامده بوده و بعد از خندق به مدينه آمده است و اين با احصاء او در شمار شهود (در سند سلمان) منافات دارد»، مى گوييم:

مقصود اين است كه ابوذر بعد از خندق به قصد اقامت در مدينه به مدينه آمده است اما پيش از آن شايد به قصد ديدار پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - يا حاجت و ضرورتى ديگر به مدينه آمده و با نوشته شدن اين قرارداد مواجه شده و بر آن گواه گرديده و سپس به موطن خود بازگشته است. روايتى ديگر نيز بر حضور او دلالت مى كند (40) بدان مراجعه شود.

4 - علاوه بر آنچه گذشت توصيف «بلال» به اين كه غلام ابوبكر بوده نيز به نظر مى رسد از اضافات روات اين حديث است؛ زيرا به طورى كه ما در كتابمان «الصحيح من سيرة النبى الاعظم، ج 2، ص 34-38 گفته ايم بلال غلام ابوبكر نبوده است. و بالاءخره شاهد ديگر بر اين كه راويان و نويسندگان اين حديث از جانب خود در آن اضافاتى كرده اند اين است كه عبارت: «رضى الله عنهم » بعد از ذكر نام شهود اضافه شده است. چرا كه بدون شك اين عبارت بعد از نوشته شدن اين سند بر آن افزوده شده (نه در زمان كتابت كه شهود زنده بوده اند). حتى اين احتمال هم هست كه اسامى شهود بعدا در ذيل سند اضافه شده باشد. اما اين احتمال بسيار بعيد است.

### حديث آزادى سلمان به نقلى ديگر

در بعضى روايات آمده است كه: بردگى، سلمان را مشغول داشت و مانع از حضور او در بدر و احد شد تا اينكه پيامبر اكرم - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - به او فرمود: «اى سلمان! مكاتبه كن». پس سلمان با مالك خود مكاتبه كرد تا در مقابل غرس سيصد نخل (و به قولى صد و شصت فسيله يعنى شاخه درخت خرما كه در زمين غرس شده و به قولى پانصد نخل و به قولى ديگر فقط صد نخل) و چهل اوقيه (41) طلا آزاد شود. آنگاه رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - به مسلمانان خطاب كرده فرمود: «با دادن نخل، برادرتان (سلمان) را يارى كنيد». پس ياران پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - يكى يك پنجم، ديگرى يك دهم، و... كمكش كردند تا آن مقدار نخل فراهم گشت. پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - به او دستور داد چاله بكند اما هيچ نخلى را غرس نكند تا خود او - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - آنها را در زمين بنشاند. سلمان چنين كرد و رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - آمد و آن نخلها را غرس فرمود و در همان سال بار آوردند.

سپس به سلمان فرمود: «چون شنيدى مالى نزد من آورده شده نزد من آى تا به مقدارى كه از فديه ات باقى مانده به تو بدهم». يك روز كه حضرتش ‍ در ميان صحابه بود يكى از صحابه با مقدارى طلا به اندازه تخم مرغ بر حضرتش وارد شد پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - فرمود: «فارسى مكاتب چه كرد؟ » سلمان نزد آن جناب فرا خوانده شد و رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - بدو فرمود: «اين را بگير و آنچه را كه بر ذمه دارى بپرداز اى سلمان» پس سلمان آن طلا را گرفته چهل اوقيه به مالك خود داد. در بعضى از منابع آمده است: همانند آنچه پرداخت براى او باقى ماند. و سلمان آزاد شد و در غزوه خندق حضور يافت و پس از آن هيچ آوردگاهى از او فوت نشد. (42)

### چند ايراد و خدشه در اين روايت

بعضى از آنچه در اين روايت آمده جاى شك و ترديد است:

1 - در اين روايت آمده كه سلمان خود براى آزاد شدنش با مالك خود قرارداد بست و ياران رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - براى پرداخت دين او با دادن نخل ياريش دادند و خود پيامبر با دادن طلا كمكش كرد. و اين بر خلاف صريح قرارداد مكتوب مفادات سلمان است كه در آن آمده رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - خود همه فديه سلمان را داد و او را خريد و آزاد كرد و «ولاء» (43)او براى پيامبر اكرم و اهل بيت او گرديد. و رواياتى ديگر كه به خواست خدا به زودى آورده مى شوند بر مفاد اين مكتوب دلالت مى كنند.

2 - اين كه سلمان در سال پنجم يا چهارم هجرى آزاد شده باشد نيز مورد ترديد است و پيشتر بعض آنچه بدين مطلب مربوط است گذشت و گفته شد كه سلمان در سال اول هجرى آزاد شده است.

3 - اين كه در اين روايت «ابن الشيخ» تصريح شده به اين كه سلمان به رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - اطلاع داد كه به محض اسلام آوردن، در زمان آمدن پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - به مدينه خود شخصا با مالكش ‍ مكاتبه نموده است (44). همچنين اين كه گفته شود صحابه، پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - را در اداء دينى كه در رابطه با فديه سلمان داشت يارى كردند سخن ناصحيح ديگرى است؛ زيرا اگر چنين بود بايد راوى بدان تصريح مى كرد و پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - برخلاف صريح روايت كه در آن آمده است از صحابه خواست برادرشان سلمان را (در اداى دينش) يارى كنند، بايد مى فرمود: مرا يارى نماييد.

### روايتى كه قابل قبولتر است

شايد روايت پذيرفتنى تر روايتى باشد كه مى گويد: پيامبر اكرم - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - هسته هاى خرما را مى نشاند و على - عليه‌السلام - ياريش ‍ مى داد و به صورت اعجازى، هسته ها بلافاصله رشد كرده نخل مى شدند و بار مى دادند. چنانكه با جا ساختن مقدار چهل اوقيه طلا از سنگى كه طلا شد (45) يا از طلايى كه همانند تخم مرغ يا هسته خرما بود و باقى ماندن آن به حال خود، معجزه ديگر آن حضرت ظاهر گشت.

### درخت خرمايى كه عمر غرس كرد

در پاره اى از منابع آمده است كه عمر بن خطاب در غرس يك درخت خرما مشاركت كرد اما آن درخت خشك شد و پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - آن را بركند و به دست خود غرس كرد پس به بار نشست (46) در روايتى ديگر آمده است درختى كه خشك شد درختى بود كه خود سلمان آن را غرس ‍ كرده بود (47) و «عياض» از كسى اسم نبرده اگر چه غرس درخت توسط غير سلمان را گفته است. (48) شايد نزد عمر يا سلمان شاخه تازه اى از درخت خرما بوده و خواسته است در نشاندن درخت براى سلمان مشاركت كند و آن را بر زمين نشانده. و محتمل است كه هسته خرمايى را كه در دسترس داشته نشانده باشد اما چون در روايات به غرس «نخله» تصريح شده نه «هسته» احتمال اول متعين مى شود.

بعضى سعى كرده اند بين دو روايت مشاراليهما يعنى روايتى كه مى گويد عمر نخلى را كه خشك شد غرس كرد و روايتى كه مى گويد سلمان غرس ‍ كننده آن درخت بوده، جمع كنند به اين كه: «ممكن است عمر و سلمان مشتركا درخت خرمايى غرس كرده باشند كه در اين صورت غرس آن را هم به عمر مى توان نسبت داد هم به سلمان». (49)يا به اين بيان كه: «تواند چنين باشد كه هر كدام از سلمان و عمر، يكى قبل از ديگرى آن نخل را كاشته باشند». (50)

ما در اين باره مى گوييم: بعد از آن كه پيامبر سلمان را از غرس نهى فرمود معقول نيست سلمان كه ميزان فرمانبرى و التزام و تعهد مطلق او را نسبت به دستورات خداى سبحان و رسول او - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - مى شناسيم به مخالفت با دستور آن حضرت - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - اقدام كرده باشد. بنابراين نمى توان پذيرفت كه او از فرمان پيامبر گرامى - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - سرپيچى كرده باشد. در اين باره اين سؤ ال مطرح است كه: چطور سلمان در نشاندن دويست و نود و نه درخت دخالتى نكرد و فقط در غرس همين يك درخت دخالت كرد؟! . به علاوه، سند روايتى كه غرس آن درخت را به عمر نسبت مى دهد صحيح است و ناقلان آن بسيار. اما جز توسط ابن سعد در طبقاتش غرس آن درخت به وسيله سلمان روايت نشده است.

حال كه مرجع - اگر متعين نباشد - اين است كه سلمان در امر غرس درخت خرما دخالت نكرده و نهيى را كه از جانب رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - متوجه او شد بود مخالفت ننموده و از طرف ديگر نهى پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - از غرس درخت متوجه سلمان بوده نه عمر، اين كه عمر اقدام به غرس كرده باشد معقولتر و احتمال آن نزديكتر مى شود. عمر با اين كار خود خواسته نقش و سهم خود را در اين مورد نيز تجربه كند و شايد او كه گفته است: «من زميل (همرديف) محمد هستم» (51) خواسته با اين كار برابرى خود را با رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - و اين كه همانطور كه نخل به دست رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - به بار مى نشيند به دست او هم بار مى آورد و همچنان كه پيامبر بعضى كارها را انجام مى دهد و غير او نيز مى تواند همان كارها را انجام دهد و - به زعم و پندار او - فرق چندانى بين او و ديگر مردم وجود ندارد، نشان بدهد.

اما اين كه چرا عمر بيش از يك نخل ننشاند؟ شايد سبب اين بوده است كه چون ديد رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - سلمان را از اين كه نخلى از آن نخلها را بكارد نهى فرمود، نخست در اقدام به اين كار ترديد كرد و از اينكه مورد اعتراض و خشم پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - قرار گيرد بيمناك شد اما بعدا به خود جراءت داد و با غرس يك درخت خرما اقدام به كارى كرد كه هيچيك از ديگر صحابه - نه ابوبكر و نه جز او - بدان اقدام نكردند. شايد هم سبب اين كه فقط يك نخل غرس كرد اين بوده كه بيش از آن يك نخل، نخل ديگرى در دسترس نداشته است. اما اراده الهى بر اين قرار گرفت كه ناموس نبوت را محافظت نمايد و انديشه و آرزوى دست اندازى به حريم نبوت يا بهره بردارى از آن در جهت اهداف انحرافى ديگر را ناكام سازد. اين لطف الهى بدين صورت نمايان شد كه همه نخلها به بار نشست جز همين يك نخل تا اين كه رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - مجددا آن را به دست مبارك خود غرس فرمود و بار آورد و كرامت الهى ظاهر گشت.

### نقش «خليسه» در آزاد شدن سلمان

در برخى از روايات راجع به آزاد شده سلمان از بردگى آمده است كه: سلمان مملوك زنى به نام «خليسه» بود كه او را خريده بود. پس از آن كه اسلام آورد رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - على - عليه‌السلام - را نزد آن زن فرستاد تا از قول آن حضرت به او بگويد: «يا تو سلمان را آزاد مى كنى يا من آزادش مى كنم چرا كه دين (تملك) او را بر تو حرام ساخته».

«خليسه» در جواب گفت: «به او (يعنى به پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم -) بگو: اگر مايل هستى من آزادش مى كنم و اگر بخواهى او مال تو». رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - پاسخ فرستاد: «خودت آزادش ‍ كن».

پس خليسه سلمان را آزاد كرد و رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - (در برابر آزاد كردن سلمان) سيصد فسيله (شاخه نخل) براى «خليسه» غرس نمود.

در روايتى ديگر آمده است: خليسه در جواب به رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - عرض كرد: هر چه شما بخواهيد و پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - فرمود: آزادش كردم... (52).

### سخن ما

1 - روايتى كه پيشتر نقل كرديم و در آن آمده بود كه سلمان با مالك خود مكاتبه كرد تا در مقابل غرس درختهاى خرما و بار آوردن آنها و دادن چهل اوقيه طلا آزاد شود و روايات ديگرى كه دلالت مى كرد بر اين كه رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - او را خريد و آزاد كرد با اين روايت منافات دارند.

2 - قرارداد مكتوب راجع به فديه دادن پيامبر براى آزادى سلمان نيز كه قبلا ذكر شد با اين روايت منافات دارد؛ زيرا در آن سند مكتوب «عثمان بن اشهل قرظى» مالك سلمان نوشته شده است. مگر آن كه گفته شود «خليسه» همسر عثمان بن اشهل يا يكى از بستگان و كسان او بوده و عثمان بن اشهل به نيابت از او قرارداد بسته است. اما اين، احتمال محض ‍ است و نيازمند مؤ يد و شاهدى مى باشد كه در ميان نيست.

3 - چرا پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - به خليسه دستور مى دهد سلمان را آزاد كند اما به ديگرانى كه برده مسلمان در اختيار داشتند چنين دستورى نفرموده است؟! . (53)

4 - اين كه در روايت آمده است پيغمبر اكرم - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - على - عليه‌السلام - را نزد او فرستاد از قول حضرتش به او بگويد: «يا تو سلمان را آزاد مى كنى يا من آزادش مى كنم» يعنى چه؟ آيا مقصود آن حضرت - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - اعمال ولايت خود در اين زمينه بوده است؟!

5 - چنانكه اگر «خليسه» قبل از اين قضيه اسلام آورده باشد (54) اين كه پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - به او فرموده باشد: «دين (تملك) او را بر تو حرام كرده» چه معنايى دارد؟ آيا خليسه با سلمان ازدواج كرده بود تا گفته شود زن نمى تواند مالك شوهرش باشد؟ يا اين كه سلمان پدر او بوده؟! و يا... حتى در اين دو فرض دوم قهرا سلمان آزاد مى شده است (و نيازى به آزاد كرده نبوده است). (55)

6 - و اگر گفته شود بدين سبب كه سلمان آزاد بوده و به طور ظالمانه او را به «خليسه» به بردگى فروخته بوده اند خليسه مالك سلمان نبوده است (و جمله «دين او را بر تو حرام كرده» ناظر بر مالك نبودن خليسه است) مى گوييم: در صورتى كه صحيح باشد كه در اين فرض خليسه مالك نبوده است بايد عدم مالكيت، مانع از اصل برده بوده سلمان بوده باشد و وقتى سلمان اصولا برده نبوده ديگر به آزاد كردن او توسط خليسه يا پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - نيازى نبوده است.

7 - و اگر خليسه مالك سلمان بوده و - از سوى ديگر - بايد سلمان آزاد مى شده چرا پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - او را از خليسه نمى خرد تا آزادش كند؟ يا چرا خود سلمان براى آزادى خودش با خليسه مكاتبه عقد (قرارداد آزادى بين مالك و برده) نمى كند؟ و چرا به خليسه دستور داده مى شود او را كلا آزاد كند؟ مگر آن كه گفته شود امر به آزاد كرده سلمان به همين منظور تشويق و ترغيب خليسه به آزاد كردن و اجر اخروى بردن صادر شده نه از باب تهديد و اعمال جبر و قهر.

8 - در خود همين روايت هم تناقض هست در يك نقل آمده «خليسه» سلمان را آزاد كرد و در جاى ديگر گفته شده خود پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - او را آزاد كرد اين دوگانگى يعنى چه؟

### چه كسى سلمان را آزاد كرد؟

نصوص و تصريحات بسيارى بر اين دلالت مى كنند كه پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - سلمان را از بردگى آزاد كرد:

1 - بسيارى از علما و مورخان او را از موالى (غلامان آزاد شده) رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - شمرده اند. (56)

2 - از «بريده» نقل شده است كه: «سلمان يهود بود رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - او را به فلان مقدار درهم و اين كه نخلهايى را براى مالك او غرس كند و سلمان آنها را بپرورد تا بار بيايند خريد و خود حضرتش آن نخلها را غرس فرمود». (57)

3 - از «شعبى» پرسيده شد: آيا سلمان از موالى رسول الله بود؟ گفت: آرى برترين مكاتب ايشان بود (با مالكش قرارداد آزادى بسته بود) رسول الله او را خريد و آزاد كرد. (58)

4 - خطيب بغدادى گفته است: «رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - مالى را كه سلمان (بر اساس مكاتبه اش) بايد مى پرداخت تا آزاد شود پرداخت. على هذا او از موالى بنى هاشم است». (59)

5 - مبرد گفته است: «پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - مال المكاتبه سلمان را به بنى قريظه داد از اين رو سلمان مولاى (آزاد شده) رسول الله بود و على بن ابى طالب - عليه‌السلام - فرمود: «سلمان از ما خاندان است ». (60)

6 - ابو عمر گفته است: «به طرق مختلف نقل شده است كه رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - او را خريد تا آزاد شود». (61)

7 - پيشتر سند مكتوب راجع به مفادات سلمان نقل شد كه در آن آمده بود: ولاء سلمان براى محمد بن عبدالله فرستاده خدا و خانواده اوست و احدى را بر او سلطه اى نيست.

8 - در «مهج الدعوات» در حديث راجع به حوريان بهشت و نعمتهاى آن به نحو مسند از فاطمه زهرا - عليها‌السلام - روايت كرده كه فرمود: به سومين حوريه بهشتى گفتم: نام تو چيست؟ گفت: سلمى. گفتم: چرا سلمى ناميده شده اى؟ گفت: من براى سلمان فارسى مولاى (آزاد شده) پدرت رسول الله آفريده شده ام. (62)

9 - در نامه سلمان به خليفه دوم عمر بن خطاب اين چنين نوشت: از سلمان مولاى رسول خدا... (63).

10 - حاكم از على بن عاصم روايت كرده كه در حديث اسلام آوردن سلمان آورده است: سلمان برده بود چون رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - به مدينه آمد نزد حضرتش رفته اسلام آورد پس پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - او را خريد و آزاد كرد. (64)

11 - در حديث راجع به سلام سلمان به اهل قبور آمده كه او - رحمه الله - خطاب به اهل قبور گفت: «به حرمت خداى بزرگ و نبى گرامى از شما درخواست مى كنم تا جواب دهنده اى از شما به من جواب دهد كه من سلمان فارسى مولاى رسول خدايم». (65)

12 - از ابن عباس روايت شده كه گفت: سلمان فارسى - رحمه الله - را در عالم رؤ يا ديدم به او گفتم: اى سلمان! آيا تو مولاى پيغمبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - نيستى؟ گفت: چرا. در اين هنگام تاجى از ياقوت بر سرش ‍ ديدم.... (66)

13 افزون بر آنچه گذشت حديثى است كه در آخر آن سلمان مى گويد: «... پس رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - مرا آزاد كرد و سلمانم ناميد». (67)

### ابوبكر و آزاد شدن سلمان

از آنچه گذشت دانسته مى شود ادعاى اين كه ابوبكر سلمان را خريد و آزاد كرد. (68) به هيچ وجه نمى تواند درست باشد. در رد اين ادعا حديث راجع به قرارداد مفادات سلمان كه پيشتر نقل شد كافى است به علاوه نصوص و تصريحاتى كه نقل شدند و نصوص ديگرى كه در آنها ادعا شده كه صحابه و رسول الله سلمان را كمك كردند تا مال الكتابه اش را پرداخت. اگر چه به زودى روشن خواهد شد كه اين نصوص خالى از مناقشه نيستند.

### چرا دروغ مى گويند؟

شايد اهميت و عظمت و جلال سلمان نزد مسلمانها بعضى را بر آن داشته كه براى شخصيتهايى كه نزد آنها محترمند و سعى مى كنند! در اين بزرگمرد سهمى قائل شوند (آنها را در شخصيت سلمان سهيم اعلام كنند) و آنها را برتر او او بشمارند، هر چند اين فضيلت تراشى به بهاى ناديده گرفتن بعضى از فضايل و كمالات خود رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - باشد. به پندار اين بعض، نسبت دادن برخى از فضايل و كرامات پيامبر به ديگران چيزى از شاءن و شخصيت آن حضرت نمى كاهد؛ زيرا همين كه او پيامبر رهنماى اين امت و فرستاده خداست در كمال و شرف، او را بس است. و نيز ممكن است. فرستاده خداست در كمال و شرف، او را بس است. و نيز ممكن است اين تلاش، عكس العملى باشد در مقابل روايتى كه براى رد و تكذيب آن دليل ملموسى نمى يابند و در اين روايت آمده است:

«سلمان در مكه به اسلام مشرف گشت و مسلمانى او نيكو شد و پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) - براى آزمايش او - در مورد اين كه در مكه نخست چه كسى را به اسلام دعوت كند با او مشورت كرد و سلمان در ميان مكيان به گردش پرداخت تا آنها را بيازمايد و نظراتشان را به دست آورد و - براى يافتن پاسخ - با رسول الله و ابوطالب اجماع مى كرد تا اين كه به دعوت ابوبكر نظر داد با اين استدلال كه او در ميان عرب به تعبير خوابها- كه نزد آنها نوعى علم غيب بوده - معروف است، تواريخ و انساب عرب را مى شناسد و به علاوه معلم كودكان است و جوانهايى كه از او آموزش ‍ گرفته اند او را بزرگ دانسته اطاعتش مى كنند و سخن او در آنان مؤ ثر است چون او ايمان بياورد بزودى ايمان او اثر و نتيجه خواهد داشت و دلهاى بسيارى او مردم نسبت به اسلام نرم مى شود... بخصوص كه آموزگاران اطفال به كسب مقام و نيل به رياست متمايلند. پس پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - و ابوطالب اين نظر را پذيرفتند و سلمان شروع كرد به راهنمايى و وارد كرده ابوبكر در اسلام». (69)

به طورى كه اين روايت و غير آن دلالت مى كنند احتمالا سلمان نخست در مكه بوده و در همانجا اسلام آورده و سپس به مدينه منتقل شده است.

رواياتى چند به تقدم و قدمت اسلام سلمان اشاره و اشعار دارند (70) از آن جمله اين روايت كه: «مردى اعرابى (عرب باديه نشين) از پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - راجع به سلمان پرسش كرد و سپس گفت: مگر نه اين است كه او مجوسى (گبر) بوده و بعدا اسلام آورده است؟! پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - فرمود: اى اعرابى! من از جانب خدا با تو سخن مى گويم و تو با من مجادله مى كنى؟! همانا سلمان مجوسى نبود بلكه ايمان خود پنهان مى داشت و به شرك تظاهر مى كرد». (71)

## فصل سوم: آگاهى و مسئولیت

### سرآغاز

روايات بسيارى دانش و فضل سلمان، مقام والاى او در ايمان و معرفت، زهد و پارسايى او و خصلتهاى نيكو و كردار پسنديده اش را اثبات و بر آنها تاءكيد مى كنند. رويدادها و قضاياى بسيارى نيز اين صفات كريمه او را مؤ كد مى سازند و همچنين تيزبينى و دور انديشى او را ثابت مى كنند. ما در اينجا مى خواهيم نمونه هايى از آن همه را در اين جا بياوريم تا تذكره اى براى خودمان باشد و وفادارى خود را به حقيقت و تاريخ نشان دهيم. كنكاش ‍ بيش از اين را به كوشش پژوهشگران و زحمت محققان واگذار مى كنيم.

### هنگامى كه قرآن و سلطان به جنگ يكديگر آيند؟

سلمان به «زيد بن صوحان» گفت: «اى زيد! هنگامى كه قرآن و سلطان (حاكم) به مقاتله برخيزند چگونه خواهى بود (چه خواهى كرد)؟ .

زيد گفت: با قرآن خواهم بود.

سلمان گفت: در اين صورت چه زيد نيكويى هستى. (72)

از اين گفتگو به دست مى آيد كه سلمان بر امرى دقيق و بسيار مهم كه در تكوين شخصيت ايشان مسلمان نقش اساسى دارد و در موضعگيرى ها و اعمال او به طور مستقيم و نيرومند اثر مى گذارد انگشت گذاشته است. او آينده امت اسلامى و سرنوشت آن خاستگاه و نوع برخورد و رفتارى كه در قضايا و مسائل بزرگ از خود نشان مى دهد و نيز ساختار سياسى امت اسلامى را كه آثار ژرف و بزرگى بر جامعه مسلمان و بر همه اوضاع و احوال آن بر جاى مى نهند لمس مى كنند با نگاهى كنجكاوانه به افكار و احوال مردم - خصوصا در آن زمان - بر ما معلوم مى شود كه مردم بر چند حالت بوده و هستند:

يك دسته از مردم جز از كانال ذات و نفس خود، حق و خيرى نمى بينند و نمى شناسند. نفس و ذات آنها معيار مقياس و محور حق و خير بوده است، هر اندازه چيزى در اين حيات دنيا بدانها نفعى برساند يا از آنها ضررى را دفع كند خير، حق، نيكو و مقبول است و بر همه واجب است به يارى آن بشتابند و بخاطر آن و در راه آن هر چه دارند - حتى جانشان را - فدا سازند اما به شرط اين كه نوبت به خود اينها نرسد. چون مبناى آنها اين است كه مسئولیت - همه مسوؤ ليت - بر عهده ديگران است نه آنها. بدين ترتيب براى اين طايفه از مردم قرآن و اسلام، چيزى (حق و خيرى) به حساب نمى آيند مگر به مقدارى كه با اين مبنا و ديدگاه سازگار باشد و آن اهداف و نتايج را به وجود آورند تا آنجا كه اگر اين نوع مردم منافع و آرمانهاى شخصى خود را در معرض خطر ببينند مى پندارند قرآن و اسلام بايد عقب بنشينند و به خطاى خود! اعتراف كنند اما چون از احترام قرآن و اسلام گريزى نيست دست كم اينست كه مسلمانها، علما و ديگران را به خطا كارى يا به خطاى عامدانه در فهم قرآن و اسلام نسبت دهند.

طايفه اى ديگر برآنند كه همواره حق - تمام حق - با توانمند است و بايد حق به ذيحق كه همان «قدرتمند» است داده شود بدون توجه به تبعات و پيامدهايى كه خواهد داشت هر چه باداباد! .

سبب و منشاء اين طرز فكر، ضعف نفسانى اين گونه مردم و از هم پاشيدگى كيان و شخصيت آنان است.

سومين گروه، حاكم را در هاله اى از حرمت و قداست مى شناسند فقط به اين سبب كه حاكم و فرماندار است و خدا خضوع و كرنش در برابر او و انجام دادن دستورات و پرهيز از منهياتش را واجب ساخته است! ..

اين طايفه فريب چيزى را خورده اند كه حاكمان خود آن را پراكنده و شايع ساخته اند كه سلطه الهى است و بر مردم تحميل شده و آنان را رهايى از آن امكان ندارد چرا كه اراده خداوند سبحان بدان تعلق گرفته است... از اين رو خداى متعال از مردم خواسته كه اعتقاد به عدم جواز قيام عليه سلطان را هر كه باشد و در هر زمان در بين عقايد و احكام (اصول و فروع) خود جاى دهند! چرا كه سلطان نماينده و نمودار اراده خداست بر روى زمين و نافرمانى او و اعتراض بر او كيفر عذاب دردناك روز جزا را در پى خواهد داشت. حتى بعضى گفته اند: «در روز قيامت سلطان - خليفه - هر گناهى انجام داده باشد و به هر جرم و جنايتى دست زده باشد هيچ عقوبت و كيفرى نمى شود! ». (73)

سلطان هوشمندانه پيدايش اين ديدگاههاى انحرافى را در مجتمع اسلامى دانسته بود و در بين مسلمانها شواهدى را مى ديد كه نشان مى دادند بسيارى از ايشان در برخورد با مسائل، از اين يا آن نظريه غلط پيروى مى كنند و او اين ديدگاهها را انحراف از خط استوار اسلام مى دانست؛ زيرا اسلام اين را كه انسان نفس خود را به عنوان يك شخص، محور شناخت حق و باطل و خير و شر بداند رد مى كند. و نيز اين را كه انسان به درجه اى از ضعف و فروپاشى شخصيت برسد كه معتقد شود حق براى قوى و توانمند و با اوست، مردود مى داند. و همچنين تقديس حاكم را فقط بدين سبب كه حاكم است نمى پذيرد چرا كه حرمت و قداست جز با گام نهادن در راه استقامت و پرهيزكارى و الزام به عمل صالح و شايسته حاصل نمى شود. چنانكه اين ديدگاه را نيز كه حاكميت سركشان، ستمگران، مستبدان و منحرفان مستند به جبر الهى و اراده خداوندى است رد مى كند.

آرى سلمان همه اين مسائل را درك مى كند آنگاه از جايگاه مربى و مسؤ ول سعى مى كند هر اختلال يا فسادى را حتى در شخصيت مرد بزرگ و برجسته اى همچون زيد - اگر وجود داشته باشد - كشف كند او را به دقت زير نظر مى گيرد و سعى مى كند به طرز فكر او پى ببرد تا در صورتى كه شخصيت او به آن آلودگيها آلوده شده و از آن انحرافات اثر گرفته درد را شناخته با داروى مناسب به درمانش بپردازد.

### توان و تعادل در شخصيت انسان مسلم

تنها همين يك بار نبوده كه سلمان از موضع كسى كه مربى، خير خواه و مسؤ ول است با برادران دينى خود رفتار كرده. بسيارى از مواضع او داراى اين جهت تربيتى بوده است. ما نمى خواهيم اين موارد را در او داراى اين جهت تربيتى بوده است. ما نمى خواهيم اين موارد را در حيات او - رضوان الله عليه - استقصاء كنيم بلكه در اين جا به نقل يك ماجرا كه بين او و زيد بن صوحان واقع شده و بنابر آنچه در بعض روايات دير آمده با «ابوالدرداء» نيز تكرار شده اكتفا مى كنيم.

مى بينيم سلمان به وجود گرايش به عبادت و اعراض از دنيا به نحوى خارج از حد اعتدال در زيد پى مى برد؛ گرايشى كه مى تواند در طرز رفتار او با ديگران و محيط اطراف خلل و اختلالى غير مجاز ايجاد كند و بخش بزرگى از حالت توازن را كه بايد در زمينه پرداختن به اعمال خير و نيك وجود داشته باشد به نحوى كه به جهات ديگرى كه بايد بدانها نيز در حد معينى پرداخته شود آسيب نرساند از بين مى برد. و پيداست كه مساءله توازن و تعادل مساءله حساس و خطيرى است كه با عمق شخصيت انسان مسلمان تماس دارد و با تمامى مواضع و رفتارها و كليه شؤ ون زندگى او مرتبط است و ايجاد خلل در آن به معناى پيدايش و نقص و كاستى در دين است كه بايد از آن دورى جست و پيش از آن كه به فاجعه اى واقعى مبدل شود بايد آن را اصلاح و تصحيح كرد.

آرى سلمان به اين نيز پى برده بود كه «زيد» با تلقى و برداشتى قشرى و سطحى به عبادات دينى پرداخته است به طورى كه به وسواسى گرى دچار گشته تا آنجا كه از روح شريعت دور شده خود را در محبسى خشك و در بسته زندانى كرده و از زندگى در سرزمين گسترده و پر از نعمت خدا محروم نموده نمى تواند به گشت و گذار هدفدار در آفاق اين سرزمين پهناور و آكنده از نعمت و موهبت بپردازد. وقتى كه سلمان احساس كرد زيد در معرض اين خطر جدى است و در آستانه اينست كه بر اثر آن، گامهايش بلغزد از جايگاه يك مربى مهربان براى تصحيح خطاى زيد و بازگرداندن امور به حد نصاب و اعتدال وارد عمل مى شود.

نص تاريخى چنين مى گويد:

زيد بن صوحان شب را زنده مى داشت و روز زا روزه مى گرفت و چون جمعه مى آمد شب جمعه را زنده مى داشت و به سبب مشقتى كه در جمعه ها تحمل مى كرد از رسيدن جمعه ناراحت مى شد چون خبر اين رفتار و كردار به سلمان رسيد عزم سراى او كرد و گفت:

زيد كجاست؟

همسر زيد گفت: اينجا نيست.

سلمان به همسر زيد گفت: تو را قسم مى دهم كه غذايى فراهم كنى و بهترين جامه هايت را بپوشى. آنگاه كس به سراغ زيد فرستاد چون آمد غذا را نزد او گذاشت و بدو گفت:

اى زيد! (زيدك) بخور.

زيد گفت: من روزه دار هستم.

سلمان گفت: اى زيد! بخور دين خود را ناقص مكن، بدترين راه و روشها وسواسى گرى است چشم تو را بر تو حقى است بدن تو بر تو حق دارد و همسر تو بر تو حق دارد.

پس زيد آن غذا را بخورد و رفتار گذشته خود را ترك كرد. (74)

نزديك به مضمون اين روايت، حاكى از رفتار مشابه سلمان با «ابودرداء» نيز روايت شده است. (75)

### زمين احدى را مقدس نمى كند

در زمينه رد و انكار مفاهيم غلط و برخورد قشرى و سطحى با مسائل دينى كه محتواى عميق آن را ناديده مى انگارد مى بينيم سلمان را باز هم با ابودرداء قضيه اى ديگر است:

ابودرداء به سلمان نوشت: به سوى سرزمين مقدس (يعنى شام) بيا.

سلمان در جوابى كه براى او نوشت بدو اعلام كرد كه: «زمين كسى را مقدس نمى كند عمل آدمى او را مقدس مى كند». (76)

### زهد واقعى

بسيارى چنين مى پندارند كه زهد يعنى تحمل محروميت از نعمتها و رنج بردن از تنگى معيشت به نحوى سخت و طاقت فرسا. اما سلمان فارسى كه علم اول و آخر را به دست آورده بود مى خواهد خود را بر زهد واقعى تربيت كند و بسازد و به طور حقيقى دل خويشتن از انديشه دنيا تهى نمايد و نمى خواهد نفس خود را اطمينان و آرامش بخشد تا با همه عقل، فكر، اعضاء و جوارحش و براى هميشه، به خداى سبحان روى آورد و هيچ چيز او را از ذات بارى تعالى منصرف و مشغول نگرداند. وقتى كه مقررى خود را دريافت مى كرد هزينه يكسال خود را از آن بر مى داشت تا زمان بعدى دريافت مقررى. به او گفته شد: تو با زهد چنين مى كنى در حالى كه نمى دانى امروز مى ميرى يا فردا!

در جواب گفت: «چرا همانطور كه نگران مرگ من هستيد به زنده ماندنم اميدوار نيستيد؟ - اى نادانان - آيا ندانسته ايد كه اگر انسان معيشت در حد قابل اعتمادى نداشته باشد نفس او از فرمانش سرپيچى مى كند اما اگر معيشت او فراهم باشد نفسش اطمينان و آرامش پيدا مى كند». (77)

نكات و مطالب ذيل از اين نص استفاده مى شود:

1 - سلمان نمى خواهد حتى براى يكبار به نفس خود مشغول و از خداى سبحان غافل شود.

2 - او از موضع شخص دانا و روشن بينى كه عميقا و به طور مساوى به درد و درمان مى انديشد و درد را به نحو اساسى و واقعى درمان مى كند با خواستها و اميال نفس خود برخورد و رفتار مى كند.

3 - ملاحظه مى شود كه كسانى كه به سلمان خرده گرفته اند زهد او و روى گردانيش از دنيا را تصديق و اذعان كرده اند اما از آن جا كه سر و سبب كنار گذاشتن هزينه يكسال را نمى دانسته اند از اين كار سلمان شگفت زده و متحير شده اند.

4 - سلمان معترضان را متوجه خطا و اشتباهشان در طرح معادله اى كه ديدگاهشان بر آن مبتنى بوده نموده و بر اساس واقع گرايى و نه با فريب و شعارهاى پر زرق و برق، مبناى فكرى آنها را تعديل كرده است.

نكات و مطالب ديگرى را مى توان از نص مزبور به دست آورد اما در اين مجال پرداختن بدانها را ضرورى و لازم نديده به همين اندازه اكتفا مى كنيم و فرصت را به سخن گفتن از جهات و جوانب ديگرى از شخصيت و زندگانى اين بزرگمرد مى دهيم.

### نجات سبكباران

از كتاب «محاسن» نقل شده است كه: در مدائن حريقى روى داد سلمان قرآن و شمشيرش را برداشت و از خانه خارج شد و گفت: «اين چنين سبكباران مى رهند». (78)

و حكايت شده است كه: مردى بر او وارد شد در خانه او جز يك شمشير و قرآن چيزى نديد با تعجب پرسيد: «آيا جز آنچه مى بينيم در خانه ات چيزى نيست؟ » سلمان جواب داد: «پيش روى ما منزلگاهى سخت است و ما كالا و متاعمان را به آن منزل پيش فرستاده ايم». (79) به همين مضمون روايتى است كه با سند معتبر از امام صادق - عليه‌السلام - نقل شده كه فرمود: «على - عليه‌السلام - را در خانه اى بود كه جز يك زير انداز، يك شمشير و يك قرآن در آن نبود و در آن خانه نماز مى گزارد يا در آن خانه خواب قيلوله (خواب نيمروز) مى كرد». (80)

حال چرا فقط شمشير و قرآن در خانه ايشان بوده و نه چيز ديگر؟ راستى اين به چه معناست؟ از اين چه چيز مى توان فهميد و چه درسى مى توان آموخت؟ پرسشى است كه ناگزير به دهن بسيارى مى رسد و نفوس را تشنه دانستن جواب قانع كننده و قابل قبول مى سازد.

ما در اين جا على رغم اين كه براى جواب وافى و شافى به اين سؤ ال فرصت و مجالى بيشتر لازم مى دانيم سعى مى كنيم به اين پرسش جواب كامل و مقبول باشد اكتفاء مى كنيم و مى گوييم:

خداى سبحان كه اين موجود (يعنى) را آفريد خواست در درجه اول اين موجود «انسان» باشد و آنگاه اراده كرد كه «آزاده» باشد. بنابراين هر آنچه كه با اين «انسانيت» و «آزادگى» ناسازگار باشد و دايره عمل آنها را محدود نمايد با فطرت انسانى منافات داشته ناهماهنگ است و با آنچه خداى سبحان براى انسان اراده فرموده منافات دارد (بحث راجع به اين آزادى و حقيقت، حدود و ضوابط آن از نظر اسلام بحثى دقيق و عميق است اما جاى آن اين جا نيست و ناگزير بايد به فرصت و مجالى ديگر واگذار شود).

از جانب ديگر: خداوند پيامبران را بر انگيخت و كتابها را فرو فرستاد تا مردم را پاك گرداند و تزكيه نمايد و از يك سو آنها را پرورش دهد و از ديگر سو كتاب و حكمت بدانان بياموزد. آنگاه «آهن» را آفريد كه در آن بيمى - يا قدرتى - سخت است. در مقام بيان اين عناصر چنين فرموده: «اوست كسى كه در ميان مردم عامى پيامبرى از خود ايشان فرستاد تا آيات خدا را بر ايشان بخوانند و آنان را تزكيه كنند و كتاب و حكمت بياموزندشان». (81)

و فرمود: «همانا فرستادگانمان را همراه با بينات (براهين روشن) فرستاديم و با ايشان كتاب و ميزان (ترازو) نازل كرديم تا مردم به مردم به عدل و داد قيام كنند و آهن را آفريديم كه در آن بيمى سخت - يا قدرتى بسيار - و منافعى براى مردم است. و تا خدا بداند چه كسى به سبب ايمان غيبى (بدون مشاهده با چشم سر) او و رسولانش را يارى مى كند... ». (82) و دعاى ابراهيم و اسماعيل را چنين حكايت فرموده است: «پروردگار! و در ميان آنها پيامبرى از خودشان برانگيز كه آيات تو را بر ايشان بخواند و كتاب و حكمت بياموزدشان و پاكشان گرداند». (83)

و نيز فرمود: «خدا بر مؤمنان منت نهاد آنگاه كه در بين آنها پيامبرى از خودشان برانگيخت كه آيات او را بر آنها بخواند و پاكشان گرداند و كتاب و حكمت بدانان بياموزد هر چند پيش از آن در گمراهى آشكار بودند. » (84) اينك به بيان جريان طبيعى هر يك از اين مراحل پرداخته مى گوييم:

### مرحله اول:

هنگامى كه خداوند سبحان فرستادگان خود را به سوى مردم مى فرستد مردم با شگفتى و انكار با آنها مواجه مى شوند در اين هنگام اظهار و ابراز بينات - مورد اشاره در آيه 25 سوره حديد - و ادله و براهين قاطع لازم و ضرورى مى شود تا صحت گفته هاى ايشان را ثابت كند.

اين بينات و براهين به اشكال مختلف از قبيل معجزات و خوارق عادات يا متوجه ساختن مردم به انديشه كردن در شگفتيهاى آفرينش يا يادآورى «ايام الله» و آنچه بر سر گذشتگان آمده يا يادآورى بشارتهايى كه رخ مى دهند يا ادله و براهين روشن ديگر بوده اند.

اين «بينات» بسان ضربه روانى نيرومندى بود ناگزير موجب مى شوند عقل حق را باور كند و در برابر آن تسليم شود و چه بسا بخشى از اين بينات را آياتى كه فرستاده خدا بر مردم مى خواند بيان مى كنند، چنانكه با قرين ساختن تعليم كتاب با تلاوت آيات الهى بر مردم در آيات سابق الذكر سوره جمعه، بقره و آل عمران به اين مطلب اشاره شده است.

### مرحله دوم:

پس از آن كه عقل را اذعان و تصديق كرد نوبت مى رسد به تزكيه (پالايش) و پراكندن فضايل و خصايص نيكو و ارزشمند در جان انسان و پاك سازى آن از رسوبات و ناخالصيها و متقاعد كردن انسان به اين كه نبايد استكبار و استعلاء كند و نبايد كينه ورز، حريص، ترسو، و... باشد (و يزكيهم).

در اين مرحله بذرهاى نيكى، بركت و صلاح در جان انسان پاشيده مى شود. كارى كه انسان را براى فهم بيشتر و تدبر و آگاهى افزونتر نسبت به احكام و شرايع دين آماده مى سازد و او را مستعد مى نمايد تا در جهت عمل به اين احكام و شرايع دين آماده مى سازد و او را مستعد مى نمايد تا در جهت عمل به اين احكام و شرايع و منطبق ساختن آنها با خود تمام توان خود را به كار بگيرد و براى پياده كردن آنها در جامعه اش سختيها و مشتقات را بر خود هموار كند. چرا كه اخلاق، بنياد دين و لازمه ديندارى مى باشد؛ زيرا خداپرستى با كبر ورزيدن و گردنكشى نمى سازد (آنان كه نزد پروردگار تو هستند از پرستش او كبر نمى ورزند). (85) و اگر فرعون استكبار نكرده بود ايمان آورده بود حق را پذيرفته بود و همچنين ابليس.

چنانكه عبادات و پرستش خداى سبحان با رذايل اخلاقى ديگر مانند دروغگويى، برترى جويى، ستمكارى، بد انديشى و حيله گرى سازگار نيست. كسى كه از رذايل اخلاقى رهايى نيافته است اگر چه در نتيجه آياتى كه بر او تلاوت شده و بينات و براهين روشن و قاطعى كه ديده يقين به حق حاصل كرده باشد اما در زمره انكار كنندگان قرار گرفت كه خداوند درباره آنها فرموده است: «از روى ستمگرى و برترى طلبى آن را انكار كردند در حالى كه در باطن بدان يقين حاصل كرده اند». (86)

از جمله آنچه كه به نقش اخلاقى در قبول و تصديق حق و تسليم در برابر آن اشاره و اشعار دارد اين سخن خداى تعالى است كه فرموده: «بسيارى از اهل كتاب بعد از آن كه حق برايشان روشن شد به سبب حسادتشان آرزو مى كنند شما را پس از آن كه ايمان آورده ايد به كفر بازگردانند». (87) در اين آيه نقش حسد در ممانعت از پذيرفتن حقى كه براى آنها روشن و واضح بوده بيان گرديده است.

### مرحله سوم:

سومين مرحله، تعليم كتاب (وحى) و نشر معارف آنست توسط پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - (يعلمهم الكتاب) تا بينش درست و بيدارى كافى براى حل و درمان مشكلات زندگى و مسائلى كه پيش مى آيد به انسانها بدهد و او را به ارزيابى صحيح مسائل قادر سازد تا با هوشيارى و شناخت كافى از آنچه خداوند سبحان از او خواسته پا به ميدان عمل بگذارد و بدانچه خدا بدو امر كرده عمل نمايد و از آنچه كه از آن نهى فرموده پرهيز كند.

### مرحله چهارم:

آنگاه مرحله برانگيختن گنجينه هاى خردها، دورى گزيدن از جمود و قشريگران و دادن اصالت و نقش واقعى عقل به او در سايه تعليم خداى سبحان بر اساس ضوابط و قواعد صحيح فرا رسد تا «حكمت» و «ميزان» كه شايد تعبير ديگرى از «حكمت » كه به معناى گذاشتن هر چيز در جاى خود بى زياده و نقصان است باشد متحقق گردد. گذاشتن هر چيز در جاى خود بى زياده و نقصان است باشد متحقق گردد. و اين بدان جهت است كه با مسائل مختلف بخصوص در مورد آنچه كه به حيات اجتماعى مربوط مى شود و به هوشيارى و تدبير و تدبر بيشتر و سپس اتخاذ موضع صحيح و عادلانه (تا مردم به عدل قيام كنند» نيازمند است بايد با روح حكمت مواجه شد. مى بينيم كه (قيام به قسط) در آيه شريفه به «ناس» نسبت داده شده است. اين قيام نتيجه و حاصل طبيعى هشيارى و تكامل آنها خواهد بود.

آرى بايد بر پايه حكمت با امور قضايا برخورد نمود يعنى نخست درك واقعيت و سپس برخورد شايسته و مناسب با آن بدون آن كه با پايمال كردن حق بدان ستم شود يا با عطاى بيش از حد موجب تباهى آن را فراهم آيد.

### انزال حديد چرا؟!

طبيعى است كه قيام مردم به قسط - چنانكه در آيه بدان اشاره شده - خيلى زود با مشكلاتى روبرو مى شود و با مخالفت و مقاومت قوى و خرد كننده اى از جانب طواغيت، جباران و كسانى كه سرنوشت ملتها را فداى اميال خود مى كنند. مواجه خواهد شد. اين قيام همچنين با كسانى رويارو مى شود كه مردم را به منظور اين كه براى بهره كشى از آنها و مكيدن خونشان زمينه فراهم و درها باز باشد به قيد و بندهاى مختلف كشيده و آنها را از آزاديهايشان در شؤ ون مختلف بازداشته اند، آزاديهايى كه با امتيازات غير عادلانه اى كه اين گروه در زمينه هاى مختلف زندگى به خود اختصاص ‍ داده اند اصطكاك خواهد داشت.

بدين لحاظ خداوند سبحان آهن را نازل مى كند (مى آفريند و در دسترس ‍ قرار مى دهد) كه در آن قدرتى - يا بيمى - شديد و منافعى براى مردم است تا اين پديده، شمشيرى برنده باشد كه از برنامه هاى قرآن در جهت ايجاد انسانيت براى انسان دفاع كند و آزادى او را كه خداى سبحان براى او مقرر نموده تأمین كند، آزادى در فكر و تصميم و سپس آزادى در اجراى عملى آنچه كه به تعليم الهى و مطابق شرايع و احكام خداوند آن را پذيرفته و تصميم گرفته است. و اين شمشير ابزارى خواهد بود براى يارى و نصرت انسان مؤمن و دادن هويت انسانى او به او و در حقيقت وسيله اى خواهد بود براى يارى و نصرت خداى سبحان و فرستادگان او؛ زيرا با شمشير، مبادى و اهداف الهى و سنتهاى خداوند در هستى و در زندگى يارى مى شوند و پيامبران - عليهم‌السلام - در عملى ساختن اهدافشان كه براى تحقق آنها سعى و تلاش بسيار نموده و هر چه داشتند فدا كردند نصرت مى شوند.

حال مى توان از آنچه گذشت در «شمشير» و «قرآن» كه فقط همين دو در خانه على - عليه‌السلام - و نزد سلمان - رحمه الله - بوده اند - ويژگى و خصوصيتى را شناسايى و برداشت نمود. در «مصحف» (قرآن) آيات بينات است كه آنچه بر پيشينيان گذشته و حاوى پند و عبرت است براى ما حكايت مى كند و در آن بسيارى از مواعظ، امثال و بشارتهاست، تربيت و تزكيه مى كند و تفهيم مى كند، گنجينه هاى خرد را بر مى انگيزد، به مردم حكمت مى آموزد... و خود، معجزه اى جاودان و آيتى روشن و مبارزه طلبى هميشگى است. «شمشير» آهنى است كه در آن «باءس شديد» است و مى تواند برنامه هاى قرآن را در ايجاد انسانيت انسان پشتيبانى كند و از آزادى انسان و كرامت او كه خدا او را بدان اكرام فرموده دفاع نمايد.

بدين ترتيب ما هدف و مقصد والاى آيات شريفه قرآن را از على - عليه‌السلام - و سلمان مى آموزيم بدون آن كه كلمه اى سخن بگويند (فقط از اين كه قرآن و شمشير داشته اند و ديگر هيچ، به مفاهيم قرآنى پى مى بريم). و سلمان محمدى را شاخه اى از درخت بلند بالاى اسلام، و «محمدى واقعى» و از اهل بيت - صلوات الله و سلامه عليهم - مى بينيم.

### مقصود از «صحابى» از نظر سلمان

از «ابوالبخترى» روايت شده كه گفت: اشعث بن قيس جرير بن عبدالله بجلى نزد سلمان آمدند و در اطراف «مدائن» در اطاقى حصيرى بر او وارد شدند بعد از گفتن سلام و تحيت به او گفتند: «آيا تو سلمان فارسى هستى؟ ».

گفت: بلى.

گفتند، تو همنشين رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - هستى؟

گفت: نمى دانم.

آن دو به شك افتاده و با خود گفتند: شايد آن كه ما مى خواهيم اين نيست.

آنگاه سلمان بدانان گفت: «من مقصود شما و همانم كه در پى او هستيد من رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - را ديده و با او نشسته ام اما «صاحب» (مصاحب) او كسى است كه با او به بهشت وارد شود، كارتان چيست؟ ... ». (88)

اين ماجرا بر اين اساس است كه اشعث و جرير قبل از آن، سلمان را نديده باشند در صورتى كه چنين بوده (و روايت صحيح باشد) آنچه كه در اين گفتگو جلب نظر مى كند عبارت است از: برداشت سلمان و ديدگاه او در مورد «صحابى»، او بين كسى كه رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - را ديده و با او نشست و برهاست كرده و «صاحب» و «انيس» آن حضرت، فرق و تفاوت روشنى مى بيند چرا كه حتى كافر و منافق، چه رسد به كسى كه عمل نيك و بد را به هم مى آميزد آن حضرت را مى ديده و با او مجالست مى كرده است. اما مصاحبى كه رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - با او ماءنوس و ماءلوف بوده تنها كسى بوده تنها كسى بوده است كه اعمال صالحه اش او را شايسته و لايق مصاحبت پيامبر اكرم - هم در دنيا و هم در آخرت - كرده است.

اين ديدگاه و برداشت با آنچه كه نزد پاره اى مردم مشهور و شايع است سازگار نيست كه مى گويند «صحابى»، او بين كسى كه رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - را ديده و با او نشست و برخاست كرده و «صاحب » و «انيس» آن حضرت، فرق و تفاوت روشنى مى بيند چرا كه حتى كافر و منافق، چه رسد به كسى كه عمل نيك و بد را به هم مى آميزد آن حضرت را مى ديده و با او مجالست مى كرده است. اما مصاحبى بوده است كه اعمال صالحه اش او را شايسته و لايق مصاحبت پيامبر اكرم - هم در دنيا و هم در آخرت - كرده است.

اين ديدگاه و برداشت با آنچه كه نزد پاره اى مردم مشهور و شايع است سازگار نيست كه مى گويند «صحابى» كسى است كه در سن تميز و در حال اسلام پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - را ديده باشد، تا آنجا كه گفته اند اگر مرتد شود «صحابى» بودن او از ميان مى رود و چون به اسلام بازگردد «صحابيت » او نيز مى گردد چيزى كه درباره طليحة بن خويلد گفته اند.

### مسئولیتها بزرگ

تاريخ نشان دهنده اينست كه «سلمان» مواضع و كارهايى حائز اهميت بسيار داشته است: در ماجراى سقيفه بنى ساعده كه پيامد و نتيجه آن اين بود كه على رغم تاءكيدهاى رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - بر اين كه پس از او على ولى امر مسلمين است خلافت به صاحب شرعى آن امير المؤمنين على - عليه‌السلام - نرسيده موضع مخالف داشت.

علاوه بر اين: از جانب خليفه دوم عمر بن خطاب والى «مدائن» شد و سالهاى متمادى والى آن جا بود تا اين كه وفات يافت - رحمت خدا بر او.

او موظف شد موضع بناى «كوفه» را انتخاب كند، انتخاب كرد و در آن موضع دو ركعت نماز خواند و دعايى خواند. (89)

و همو حفر خندق در اطراف مدينه را مطرح ساخت و پيشنهاد كرد. (90) و گفته اند وقتى ديد نقطه اى از خندق تنگ و باريك است و سواره دشمن مى تواند از روى آن پرش كند دستور داد آن قسمت را فراخ كنند تا مشركين راه نفوذى پيدا نكنند. (91)

و پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - بر فراز شهر «طائف» منجنيقى نصب فرمود كه سلمان آن را ساخت و گفته شده كه نصب منجنيق نيز به اشاره و پيشنهاد سلمان بوده است. (92) و در جنگهاى مسلمانان شركت جسته بعض ‍ سرزمينها را به تصرف درآورد. (93) و مسلمانها او را به فرماندهى لشگر انتخاب كرده، دعوت و تبليغ اهل فارس را بر عهده او قرار دادند. (94) پس ‍ خداوند رحمتش كند و در گسترده ترين منزلها و بهترين غرفه هاى بهشتى جايش دهد كه او ولى و قدير است.

## فصل چهارم: هم مخالفت با حكومت و هم مشاركت در آن

### مشاركت جبهه مخالف، در حكومت

درست است اگر كسانى چون سلمان فارسى، عمار بن ياسر، مالك اشتر و... را از آن استفاده مى كردند. چرا كه در آن زمان با حكومت مخالف بودند و از آن استفاده مى كردند. چرا كه اين افراد و نظاير ايشان با استناد به مواضع و گفته هاى بسيارى كه از پيامبر اكرم - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - ديده و شنيده بودند معتقد بودند به اين كه بعد از رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - جانشين آن حضرت، حق اميرالمؤمنين - عليه الصلاة و السلام - بوده است و ديگران در اين امر بدو ظلم و تجاوز كردند و حق او را به غير او دادند.

ابن ابى الحديد معتزلى حنفى براى ما روايت مى كند كه (براء بن عازب) گفته است: چون با ابوبكر به خلافت بيعت شد او را ديده كه به همراه عمر، ابوعبيده و جماعتى به راه افتاده احدى را نمى ديدند مگر آن كه او را مى زدند و دستش را مى كشيدند و به دست ابوبكر مى ماليدند تا با او بيعت كند چه بخواهد و چه نخواهد! .

«براء» مى گويد: «مبهوت و ديوانه وار شروع كردند به دويدن، تا اين كه بر در سراى بنى هاشم رسيدم درب را بسته ديدم... با رنج درونى خود درنگ كردم و شب هنگام مقداد، سلمان، ابوذر، عبادة بن صامت، ابوالهيثم بن التيهان، حذيفه و عمار حذيفه و عمار را ديدم كه مى خواهند در بين مهاجرين مجددا شورا برگزار كنند». (95)

و نصوصى ديگر كه مخافت اين گروه را با برگرداندن امر خلافت از على - عليه‌السلام - به ديگران روشن مى سازد.

### يك پرسش صريح

در اين جا سؤ الى پيش مى آيد كه بايد بدان پاسخ داده شود و آن اين است كه: ما اين افراد و همفكران آنها را مى بينيم كه در چهار چوب همان حكومتى بوده اند. (96) يكى چون عمار ولايت «كوفه» را بر عهده مى گيرد، ديگرى، چون سلمان والى «مدائن» مى شود و كسانى چون مالك اشتر و حذيفه فرماندهى لشگر را بر عهده مى گيرند يا در جنگها شركت مى كنند و... در حالى كه از جمعيت حاكم و طرفداران آنها مراكز و مشاغل حساس را به انحصار خود درآورده و به هيچ وجه اجازه نمى دهند دشمنان حكومت در آن مشاغل و مواضع شركت كنند و بدانها دست يابند.

حال، سر و سبب اين كه اين گروه در حكومت شركت مى كرده اند و آنها به اين مشاركت تن مى داده اند چه بوده است؟

### پاسخى روشن

در جواب سؤ ال فوق به نكات زير اشاره مى شود:

الف: اين اشخاص كه برگزيدگان و پيش قراولان هوشمند از صحابه رسول اكرم - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - بودند و در راءس ايشان سرور، امير و رهبرشان على - عليه‌السلام - قرار داشت تربيت شده اسلام بودند و در تعاليم آن ذوب شده بودند و به چيزى جز رضاى خدا سبحان، ظهور دين و پيروزى حق اهميت و بها نمى دادند، خشم نمى كردند جز براى خدا و خشنود نمى شدند جز براى رضاى او هر چند متحمل سختى و دشوارى مى شدند. در حالى كه اميرالمؤمنين على - عليه‌السلام - هجوم به خانه اش ‍ و كتك زدن همسرش را كه دختر رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - بود و ساقط كردن جنين و مصادره اموال او و جسارتها و مصائب بسيار ديگر را كه مشهور و در كتب مسطور است - حتى روايت شده كه عثمان شخصا حضرتش را زد (97) - تاب آورد و تحمل كرد... مى بينيم همان حضرت كه استعداد تحمل آن همه را نشان داد بعد از بيست و پنج سال تحمل ظلم، شمشير بر مى كشد و در جنگها سختى كه دهها هزار نفر را قربانى ساخت وارد مى شود. اين نيست جز بدان سبب كه نخست رضاى خداى سبحان را در سكوت ديده و بدان رضا داده بود و زبان حالش اين بود كه: «تا زمانى كه سلامت امور مسلمانها و مقدراتشان اقتضاء كند با سلم و مدارا رفتار مى كنم». اما در دوره بعد، عمل به تكليف شرعى را در جنگ مى بيند و در انجام آن، ترديد و سستى به خود راه نمى دهد.

در مورد اين دسته از اخبار برگزيده از ياران آن حضرت - عليه‌السلام - نيز وضع به همين منوال بوده است و آنها نيز جز بدانچه كه رضاى خداى سبحان، ظهور دين و صلاح مسلمين را در آن مى ديده اند اقدام نمى كرده اند.

ب - على - عليه الصلاة والسلام - و ياران گرامى آن حضرت - رضوان الله عليهم - معتقد بودند كه از نظر اسلام مبارزه براى مبارزه (يعنى مبارزه فاقد انگيزه مشروع) مردود است و به معناى ناتوانى، شكست و گريز از رويارو شدن با واقعيت و تحمل مسئولیت مى باشد؛ زيرا اين گونه معارضه و مبارزه زيانبار، نابود كننده و محكوم است.

همچنين اين برگزيدگان منافع و خواسته هاى شخصى خود را در حكومت نمى ديدند و جستجو نمى كردند تا به خاطر آن و در راه آن همه چيز را قربانى كنند بلكه ايشان در حكومت مسئولیت و فرصتى مى ديدند تا با خدمت به بندگان خدا و رعايت و هدايت ايشان خشنودى خداى سبحان را به دست آورند.

و همچنين از ديدگاه اينان «مثبت گرايى» اساس زندگى، مبناى عمل و راه رهايى است و حتى در مواردى كه به ظاهر، مواضع منفى اتخاذ مى كرده اند از موضع مسئولیت و ناشى از «مثبت گرايى» سازنده و خيرخواهانه بوده و به عنوان شيوه اى براى هموار كرده مشكلات و از بين بردن موانع از طريق اقدام عملى بدان روى مى آورده اند.

بدين جهت مى بينيم امير المؤمنين - عليه‌السلام - كه ناگواريهاى بسيارى را چشيد، حقش غصب شد، به خانه اش هجوم كردند و همسرش را از ميراث و عطاى پدرش (فدك) محروم ساختند و از جانب زمامداران اهانتها و بديهاى بسيارى در حق حضرتش روا داشته شد و همگان متوقع بودند كه با آنها كه حقش را غصب كردند و - به تعبير خود آن حضرت - مقام و منزلت رفيع او را كوچك كردند و برخورد كاملا منفى داشته باشد بر خلاف اين توقع و تصور به ايجاد روابط تقريبا عادى با همان غاصبان اهتمام مى ورزد و در بسيارى از مسائل - تا حد مشخصى - با آنان مشاركت و همكارى و برايشان خير خواهى مى كند و در هر فرصتى درباره هر موضوع كوچك و بزرگى نظر اسلام اصيل را به دست مى دهد و هر جا كه نصرت دين و خير و صلاح مسلمين باشد او دادن كمك كوتاهى نمى كند... هر چند شايد آنها هم چندان به دادن جواب مثبت به اين كوششها علاقمند نبوده اند.

آن حضرت - عليه‌السلام - با اين كلام ضابطه مسلك و شيوه خود را بيان مى فرمايد:

«به خدا سوگند، مادام كه به امور مسلمين آسيب نرسد و ستمى جز تنها بر من نباشد مسالمت مى كنم تا به پاداش اين (صبر و تحمل) برسم و از مال و منالى كه شما براى نيل بدان مسابقه گذاشته ايد زهد و دورى نمايم». (98)

اما اين همكارى و مشاركت آن حضرت - عليه الصلاة والسلام - تواءم بوده است با محافظت و مداومت بر خط رسالتش و استمرار در اظهار مظلوميت و شكوه و شكايت از انحراف آن جمعيت از راه راست و مخالفت آنها با پيامبر- صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم -.

آرى اين مشاركت مشاركت سازنده و در خط رسالت و براى خدمت به آن بوده است. اما وقتى كه مشاركت و همكارى تاءييد و امضاى اقدامات نامشروع حكومت و سبب يا بگو عامل زمينه ساز تثبيت انحراف و زياد شده فاصله از خط اسلامى اصيل باشد و در جايى كه انسان به صورت ابزارى در دست حكومت در مى آيد و براى تحكيم انحرافات و توجيه خطاكاريها آن مورد بهره بردارى قرار مى گيرد يا با مشاركت آنها حكومت چهره اى مقبول و مشروع از خود ارائه مى دهد و در وراى آن به هر گونه فساد، ظلم و بى دينى مى پردازد مشاركت و همكارى، خيانت به امت، دين و انسانيت انسان خواهد بود هر چند شخص شركت كننده شريف و كريم و در رفتار شخصى و ملكات نفسانى بى انحراف و خطا باشد.

از اين روست كه مى بينيم ائمه - عليهم‌السلام - نه فقط در حكومت اموى و عباسى مشاركت ننموده و دست يارى به سوى آنها دراز نمى كند. بلكه حتى كمترين كمك بدانها يا كمترين تاءييد از آنها را از گناهان بزرگ و جرائم مهم كه سهل انگارى و چشم پوشى در مورد آنها امكان ندارد مى دانند حتى اگر اين تاءييد در اين حد باشد كه انسان شترهاى خود را به حاكم اجاره بدهد تا با آنها به حج برود كارى كه لازمه آن اينست كه موجز به زنده ماندن حاكم جائز تا پايان مدت اجاره متمايل باشد! . (99)

ج - در صدر اسلام كه زمان پايه گذاردن، تثبيت و تعميق ارزشها و مفاهيم حق و بنيادين بوده و مى بايست در آن هنگام مبانى و اصول، استوار مى گشت و معتقدات ريشه گرفته تكون مى يافت - امرى كه مستلزم طرح و تثبيت عقايد صحيحه و محافظت از آنها و رد نفى عقائد ناصحيح بود - هرگونه انحراف يا سهل انگارى، بر اصل و اساس اسلام و مفاهيم و مبانى آن اثر سوء مى گذاشت و اين اثر سوء در يك نسل يا يك امت محدود نمى شد بلكه دامنه آن به همه اعصار و ازمنه كشيده مى شد.

اين وضعيت و موقعيت، وجود شخصيتى قوى، كارآمد، داراى خط و جهت روشن كه تحت تاءثير ديگران قرار نگيرد و كوركورانه تصميمات حكومت را اجرا نكند بلكه هر چيز را با معيار حق و شرع بسنجد و بر اين مبنا رد يا قبول كند، ايجاب مى كرد و ضرورى مى ساخت. آنگاه تاريخ وجود چنين شخصيتى را ثبت مى كرد تا روزى فرا برسد كه امت حوادث و رخدادهاى گذشته را درك كند و بتواند هر موضوعى را در موضع خود قرار دهد و انگيزه ها را بيابد و شرايط براى شناخت اسلام حقيقى - هر چند به صورت تدريجى - آماده شود چنانكه آماده شده و مى شود.

اين مهم تحقق نمى يافت جز با مقدارى نرمش و مسالمت در حدودى معين و به اندازه اى كه اصول خط اصيل سياسى از بين نرود و اين جمعيت صالح و شايسته مستهلك نشود و انديشه ها و ديدگاههايشان در جو حاكم را مغلوب خود سازند و در آينده - هر چند در دراز مدت - به عنوان حركت بيدار و مسؤ ول شناخته شوند.

از آنجا كه سياست حكومتها در جهت اين بود كه براى اهل بيت و ياران نكو كردار آنان كه علماى امت و صحابه بزرگ رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - بودند و گفته هاى پيامبر گرامى - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - درباره آنان و فضل، علم و تقوايشان اثر و نقش بزرگى در روى آوردن مردم به سوى آنان و بهره بردن و آموزش از ايشان و الگو قرار دادن آنان داشته است، جايگزين و بديلهايى به وجود آورند - در اين راستا - حاكميت و مشخصا قريشى ها تلاش كردند مردم اهل بيت و همه بهترين ها از ياران ايشان و صحابه رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - را فراموش كنند تا ديگرانى كه با مقاصد او اعمال حكومت هماهنگ و سازگار باشند جاى آنها را بگيرند، از اين رو حداكثر تجليل و تمجيد را از اين جايگزينها به عمل مى آورند تا اين باور را به وجود آورند كه فقط همين شخصيتها، بزرگان و سردمداران اسلامند و بس هر چند در واقع اين افراد جايگزين، منحرف از اسلام و جاهل به احكام و دور از مفاهيم و تعاليم آن بودند.

تا آن جا اين سعى و تلاش به عمل آمد كه مردم اهل بيت را فراموش كردند شعله ايشان خاموش و آوا و آوازه شان قطع گرديد. در آن جا كه اميرالمؤمنين - عليه‌السلام - راجع به فتوحات سخن مى گويد؛ فتوحاتى كه اگر مشاركت اختيار در آنها نبود براى اسلام و مسلمين شر و بال مى شد اما شركت جستن ايشان در آن فتوحات براى بسيارى از غير عرب فرصت اين را فراهم كرد كه با تعاليم اسلام آشنا شوند و حتى پس از گذشت زمانى نه چندان دراز، دانشمندان، فقيهان و انديشمندان اسلام از ميان همانها كه - به طورى كه بزودى خواهيم ديد - حاكميت در صدد برده گرفتن آنها و تصاحب اموالشان بود ظاهر گشتند، حضرتش به اين حقيقت اشاره نموده چنين فرموده است:

«... پس بر مردم معلوم شد كه عده اى اشتهار يافته و ديگرانى گمنام گشته اند ما از آنها بوديم كه يادشان فراموش شد و آتششان خاموش و آوا و آوازه شان منقطع گشت و روزگار پس از ما خورد و نوشيد (كنايه از اين كه از يادها رفتيم) و سالها با آنچه در آنها روى داد گذشتند و بسيارى از آنها كه مى دانستند بمردند و بسيارى كه چيزى نمى دانستند پديد آمدند». (100)

در اين جا اين اشاره بس كه: مقام و منزلت امام حسن و امام حسين - عليهما السلام - در ميان امت آنچنان واضح و روشن بود كه تقريبا احدى از آن بى خبر نبود و مسلمانان گفته ها و موضع گيريهاى بسيارى از پيامبر اكرم - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - راجع به آن دو شنيده و ديده بودند اما على رغم اين همه و اين كه آن دو امام همام در حدود چهل يا پنجاه سال - يا بيشتر - بعد از رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - زندگى كردند در روايات و نصوصى كه ما در دسترس شده باشد يا از فقه و معارف اسلامى چيزى از ايشان نقل شده باشد. در حالى كه آن دو با مردم زندگى مى كردند و با آنها معاشرت و معامله داشتند و مردم مقام، موقعيت و حق ايشان را مى دانستند.

جهل به اسلام و تعاليم آن تا بدانجا رسيده بود كه اميرالمؤمنين - عليه‌السلام - از اسلام جز نامى و از دين جز صورت و شكلى را باقى نمى دانسته است. و بعضى ديگر تصريح كرده اند به اين كه از دين جز اذان چيزى باقى نمانده است. و سخنان مشابه ديگرى كه بخشى از آنها را در مقدمه كتابمان «الصحيح من سيرة النبى - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم -» آورده ايم.

و خلاصه اين كه سياست حكام و مشخصا قريش اين بوده كه اهل بيت - عليه‌السلام - را از صحنه دور كنند و در زمينه هاى مختلف براى آنها جايگزينهايى بتراشند. مصلحت اسلام ايجاب مى كرد كه با اين سياست مقابله گردد و ناكام گذارده شود و - دست كم - صداى اهل بيت و مردان خالص و مخلص اسلام كه همان نداى دين و حق و خير بوده باقى نگهداشته شود به نحوى كه توده مردم كه سعادتشان در شنيدن چيزى از پيامبرشان و شناختن پيام و كلام او بوده، آن صدا را بشنوند. چرا بايد مردم فقط از دست پرورده هاى حكومت و پيروان هواهاى نفسانى و اغراض ‍ سياسى و غيره از قبيل «سمرة بن جندب»، «عمرو بن العاص»، «كعب الاحبار»، «ابن سلام» و «ابوهريرة»، «وليد بن عقبه» و غير اينها بشنوند و به غلط در فكر و ذهنشان جا بيفتد كه فقط اين افراد سمبل زنده تربيت اسلامى و منابع معارف و تعاليم اسلام هستند؟! تا آنگاه با رجوع به فطرت و عقلهايشان بزودى بتواند علماى راستين و صالح را تميز دهند و بشناسند و از تزويرگران پيرو هوى و هوس و وعاظ السلاطين كه دست پروردگان حكومت و حكامند دورى گزينند.

آنچه گذشت در رابطه با صدر اسلام بود اما بعد از آن كه اسلام بنيانگذارى شد و معارف، احكام و شرايعش روشن شد - چنانكه در زمان امويان و عباسيان چنين بود - مشاركت در حكومت جائر معنايى نداشت جز كمك به ظلم و انحراف و توجيه جرايم و خلافكارى هاى حكومت و حكام و نتيجه آن اين بود كه حكومت در پشت چهره هاى صالح مرتكب مفاسد خود بشود و را اتكاى به آنها اساس اسلام را از بين ببرد. بنابراين اين مشاركت در حكومت و دراز كردن دست يارى به سوى حكام حتى در حد اجاره دادن شتر به حاكم تا با آن به حج جايز نبوده است مگر آن كه موقعيت حساسى پيش آيد كه با مشاركت و همكارى، خدمت بزرگ و مهمى به اسلام و مسلمين انجام شود مثل اين كه با مشاركت در حكومت از انقراض و ريشه كن شدن مؤمنين پيشگيرى شود و موجوديت آنان - هر چند در كمترين حد - محفوظ بماند حال يا فرد مشاركت كننده خود تصميم گيرنده باشد و چنين مهمى را انجام دهد يا با قرار گرفتن در موقعيتى كه از نقشه ها و توطئه هاى حكومت عليه مؤمنين مطلع شود، اطلاعات ضرورى كسب شود و امكان مواجهه و پيشگيرى آگاهانه و مناسب و مقتضى فراهم گردد.

تا اين جا راجع به سبب و فلسفه مشاركت سلمان و امثال او در حكومتى كه مورد قبول آنها نبود توضيح داده شد. اما اين كه چرا حكام آنها را شركت مى دادند؟ ظاهر اينست كه اهداف و اغراض ناشايسته اى در كار بوده است. شايد مقصود آنها اين بوده است كه با شركت دادن كسانى چون سلمان در حكومت، آنها را ساكت كنند و از جبهه گيرى و معارضه باز بدارند يا اين كه آنها را به حكومت آلوده كنند، يا با استناد به عضويت آنها در حكومت، حكومت خود را مشروع جلوه بدهند، يا اغراض ديگرى كه ما در اين جا در پى استقصاء همه آنها نيستيم و شايد آنچه كه، درباره اهداف ماءمون از اين كه امام رضا - عليه‌السلام - را ولى عهد خود ساخت بيان كرده ايم براى روشن شدن جواب به اين سؤ ال فايده بخشد.

حتى ابن شهر آشوب گفته است: «عمر، سلمان را به امارت «مدائن»ماءمور كرد و مقصود او اين بود كه سلمان را بفريبد سلمان چنين نكرد تا كه از اميرالمؤمنين اجازه طلبيد آنگاه رفت و در مدائن اقامت گزيد تا وفات يافت. او در عبايى كه داشت و نيمى از آن زيراندازش بود به جمع هيزم مى پرداخت.... (101)

باب دوم: سياستها و پيامدها

## فصل اول: روياروى زورگويى

### سرآغاز

تبعيض نژادى بدين معناست كه بر اساس نژاد يا رنگ پوست و از اين قبيل به كسى امتيازى داده شود و بر همين مبنا به ديگران ظلم شود يا از آن امتياز محروم و ممنوع شوند. تبعيض نژادى امرى زشت و ناپسند است كه فطرت انسانى آن را رد و عقل و خرد آن را محكوم مى كند و وجدان آدمى حتى وجدان كسانى كه در عمل آن را به اجرا در مى آورند و سعى مى كنند آن را به شكل ظاهر فريب در آورند يا بدان رنگ تمدن بزنند آن را انكار مى كند و از آن سرباز مى زند.

تبعيض نژادى امرى جديد و پديده اى نو نيست بلكه امرى بسيار قديمى است و حتى در زمانى كه يهود آن را يكى از تعاليم بنيادين دين خود شمرده مبناى برخورد رفتار خود با ديگران قرار دادند اين پديده، متصف به صفت قداست گرديد و جامه مشروعيت پوشيد!

### اسلام تبعيض نژادى را رد مى كند

پيداست كه ديدگاه واقعى اسلام به طورى كه پيامبر گرامى - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - در حجة الوداع مقرر فرمود (102) اينست كه هيچ عربى را بر غير عرب برترى و فضيلتى نيست جز به تقوا و پرهيزگارى. و نيز آن حضرت - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - هر كس را كه در اسلام (از پدر و مادر مسلمان) زاده شود عرب، و هر كس را كه به ميل خود به اسلام درآيد مهاجر شمرده است. (103) قسمت اول كه معيار «عرب» بودن را بيان مى كند از امام باقر - عليه الصلاة و السلام - نيز روايت شده است. (104) و از ابوهريره روايت شده كه مرفوعا از پيامبر روايت كرده: هر كس به عربى سخن بگويد عرب است و هر كس پدر و مادرش مسلمان باشند عرب است. (105)

و از رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - روايت شده كه روز فتح مكه بر منبر شد و فرمود: «اى مردم! خداوند كبر و نخوت جاهليت و فخر فروشى با پدران را از ميان شما برداشت آگاه باشيد كه شما از «آدم» هستيد و آدم از گل بود، همانا بهترين بندگان خدا بنده اى است كه از او پروا كند. عرب بودن به پدر عرب داشتن نيست، بلكه عربى سخن گفتن است با زبان. پس ‍ هر كس كرده اش او را به جايى نرساند حسب و نسبش او را نمى رساند... (106)

و بزودى در جواب رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - به قيس بن مطاطيه خواهد آمد كه فرموده است: «هر كس به عربى سخن گفت: رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - دو غلام داشت يكى حبشى و ديگرى قبطى، روزى آن دو به هم دشنام داده يكى به ديگرى گفت: «اى حبشى! »و ديگرى گفت: «اى قبطى! » رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - بدانان فرمود: «چنين مگوييد شما دو نفر از آل محمد هستيد». (107)

و خداوند تعالى فرموده است: «اى مردم! ما شما را از نر و ماده آفريديم و گروهها و قبايل قرارتان داديم تا يكديگر را بشناسيد همانا گراميترين شما پرهيزكارترين شماست». (108)

و پيشتر دانستيم كه پيامبر اكرم - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - راجع به سلمان فارسى فرمود: «سلمان از ما خاندان است». و نقل شده كه حضرتش ‍ صحابه را از اين كه بگويند «سلمان فارسى»نهى نمود و فرمود: بگوييد: «سلمان محمدى». و موضع گيريها و گفته هاى ديگرى كه بر اين معنا (كه تقوا ملاك كرامت است و نه نژاد و... ) اشعار يا تصريح دارند و هيچ راه تاءويل، توجيه و بازى با آنها وجود ندارد، اين ادله و شواهد بسيار زيادند و در اين مختصر قابل جمع و احصاء نيستند.

### تبعيض نژادى و نقش اراده انسان

پيداست كه تبعيض نژادى كه به معناى اعم عبارت از اين است كه: نژاد، رنگ نا طبقه اجتماعى و امثال آن مبناى امتياز و برترى بين بنى آدم باشد و بر پايه آن يك عده شايسته امتيازى باشند و به آنها داده شود و ديگران شايسته شناخته نشوند و از آن محروم گردند امرى است كه خرد از آن سرباز مى زند، فطرت انسانى آن را رد مى كند و وجدان آن را محكوم مى سازد؛ زيرا انسان گرانبهاترين موجود هستى است چرا كه همه چيز براى او آفريده شده و مسخر اوست. بنابراين صحيح نخواهد بود كه انسانيت و كرامت انسان را در مقابل هر چيز ديگرى هر چند ارزشمند باشد - چه رسد به اين كه بى ارزش و ناچيز باشد از قبيل رنگ، نژاد، منطقه جغرافيايى و... قربانى كنيم.

علاوه بر اين، رنگ يا نژاد او امور اختيارى كه در پيدايش آنها اراده انسان نقش والايى كه به خاطر آن آفريده شده و در دست يافتن به خصايص و كمالات انسانى او را به جلو سوق مى دهند. چنانكه رنگ و نژاد مشكلى از مشكلات انسان را حل نمى كنند و هيچ نقشى در غلبه يافتن انسان بر سختيها، رنجها و از بين بردن موانعى كه بر سر راه پيشرفت او به سوى هدف تعيين شده اش پديد مى آيند ايفاء نمى كنند. و همچنين رنگ و نژاد نقشى در سعادتمند شدن انسان در زندگى نداشته، سبب لذت بردن از زندگى نبوده، شادى و ناشادى و اميدوارى يا فداكارى - و از اين قبيل - را نمى انگيزند.

از اين رو طبيعى بود كه اسلام، دادن امتيازات و برتر دانستن بعضى بر بعض ‍ ديگر را بر پايه نژاد يا رنگ يا امورى ديگر از اين قبيل كه انسان در آن امور اختيارى ندارد و اراده او در نقش و اثرى ندارد، رد كند. در مقابل، اسلام برترى انسانها بر يكديگر را در امرى قرار داده است كه اولا: نقش اساسى در تكامل انسانها و تحقق سعادت آنها دارد و در پيشرفتشان به سوى هدف والايى كه دارند مؤ ثر است. و ثانيا: امرى است در اختيار و اراده انسان كه مى تواند بدان دست يابد و مى تواند بدان دست يابد و مى تواند به دست نياورد و آن عبارتست او «پرواپيشگى»، كردار شايسته، خصلتهاى برتر، دانش سودمند و بهره دهنده.

حق تعالى فرموده است: «گرامى ترين شما نزد خدا پرهيزگارترين شماست». (109)

و فرمود است: «آيا كسانى كه مى دانند به كسانى كه نمى دانند برابرند؟ ». (110)

و فرموده: «آيا نديدى چگونه خداوند مثل آورد كلمه طيبه را چون درخت پاك... ». (111)

و فرموده: «و مثل كلمه خبيثه چون درخت پليدى است كه (ريشه استوار ندارد و) از سطح زمين كنده شود». (112)

و فرموده: «از مؤمنان كسانى كه بدون زيان (بيمارى و نقص جسمانى) به جهاد برنخاستند با جهاد كنندگان در راه خدا برابر نيستند». (113)

و فرموده: «بگو خبيث و طيب (پليد و پاك) برابر نيستند. هر چند از فراوانى پليد تو شگفت آيد». (114)

و آيات ديگرى كه مجال آوردن آنها نيست.

و از رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - روايت شده كه فرمود: «عربى را بر عجمى، عجمى را بر عربى، سياهپوستى را بر سرخپوستى و سرخپوستى را بر سياهپوستى برترى نيست جز به پرهيزگارى». (115)

در صورتى كه اينها كه گذشت خاستگاه و منشاء برترى بر ديگران و كسب نشانها و امتيازات باشد، برترى جويى انسان را به كمال سوق مى دهد و سبقت جويى را به سوى آنچه خير و صلاح و فلاح است جهت مى دهد «پس به سوى خيرات از يكديگر پيشى گيريد» (116) و «به سوى بخششى از جانب پروردگارتان و بهشتى كه به پهناورى آسمانها و زمين است شتاب كنيد» (117) و «برخى از ايشان پيشى گيرنده به سوى خيراتند». (118)

آرى اين حركت حركتى است طبيعى و هماهنگ با فطرت سليم و ناب انسانى و سازگار با آرمانهاى حقيقى و گسترده انسان.

### پيامدهاى منفى آشكار

از جمله پيامدها و نتايج اوليه تبعيض نژادى بر اساس طبقه اجتماعى، خون، رنگ پوست، نژاد، زبان، سرزمين و از اين قبيل، عبارتست از پيدايش گرايشهاى كينه آميز بين مردم و پايمال شدن ارزشها و كرامتهاى انسانى بدون هيچ وجه معقول و مقبولى و تضييع حقوق انسانى آنها بى هيچ علت و سببى و رفتار آنها با يكديگر به صورتى كه هيچ دين، عقل و وجدانى بر آن صحه نمى گذارد.

به جاى اين كه مؤمنان برادر باشند، در خيرات يارى يكديگر كنند، روح دوستى و همبستگى در بين آنها حاكم باشد و در چيرگى بر سختيهاى زندگى و دفع و رفع شدايد به يكديگر نيرو بخشند و مكمل هم باشند و موجب توانمندى، عزت و سعادت يكديگر باشند.... به جاى اين كه همه، پشت به هم كرده دشمن يكديگر شده اند، هر گروه در جهت نابود كردن و به چنگ آوردن قوا و امكانات دست به كار مى شود و روح كينه و خصومت بين آنها حاكم مى شود. و رنگ، نژاد، زبان، طبقه و.... وسائلى مى شوند كه در جهت تجزيه و فروپاشى مردم - به جاى گردآوردن و وحدت بخشيدن به آنها - مورد بهره بردارى قرار مى گيرند. به اين صورت كه بر نقاط افتراق و تمييز ناچيز و بى نتيجه، انگشت گذارده مى شود و بر نقاط اشتراك و يگانگى چشم فرو بسته تجاهل مى كنند، در حالى كه نقاط اشتراك شايسته توجه و اهتمام هستند، چرا كه اين مشتركات، والا، سودمند، و صحيح بوده اصالت بيشترى دارند و در تكامل و تعالى انسان و مغلوب ساختن موانعى كه در راه حيات انسان پديد مى آيند مؤ ثرترند.

### سلمان روياروى تبعيض نژادى

1 - مالك از زهرى و او از ابوسلمة بن عبدالرحمن روايت كرده كه گفت: «قيس بن مطاطيه »نزد جمعى كه سلمان فارسى، صهيب رومى، و بلال حبشى در ميان آنها بود آمد و گفت: قبيله اوس و خزرج به يارى اين مرد (پيامبر) برخاسته اند. اين (سلمان) را چه مى شود؟ (چرا سلمان اين چنين مقام و موقعيت يافته؟ ) پس معاذ بن جبل يقه او را گرفت و او را نزد پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - برد و آن حضرت را از آنچه او گفته بود با خبر ساخت. آنگاه رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - برخاست و در حالى كه عبايش بر زمين كشيده مى شد (با هيجان و شتاب) به راه افتاد تا به مسجد رسيد آنگاه مردم به اجتماع در مسجد فرا خوانده شدند (پس پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - حمد خدا را كرد و بر او ثنا گفت... ) و فرمود: اى مردم! خدا يكى است، پدر يكى است و عربيت از پدر يا مادر به شما نرسيده بلكه عربيت يك زبان است و هر كس بدان زبان سخن بگويد«عرب است... ». (119)

2 - و نيز مالك از ابوهريره روايت كرده كه گفت: در حالى كه قريش در مجلس رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - گرد آمده بودند سلمان فارسى وارد جمع آنها شد يكى از قريشيان رو بدو كرده گفت: حسب و نسب تو چيست؟ و چگونه جراءت كردى به مجمع قريش درآيى؟ سلمان به او نظر افكند و سپس چشم پايين انداخت و گريه كرد و به آن شخص گفت: «از حسب و نسبم پرسيدى، از نطفه اى نجس آفريده شدم و امروز بايد انديشه كنم و عبرت بگيرم و فردا مردارى بدبو خواهم بود. پس آن هنگام كه هنگام كه نامه هاى اعمال باز شوند، ترازوها نصب گردند، مردم براى صدور حكم فرا خوانده شوند و اعمال من در ترازوى سنجش قرار گيرد، اگر زياد خواهم بود اين است حسب و نسب من و همگان».

آنگاه پيامبر اكرم - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - فرمود: «سلمان راست گفت هر كه مى خواهد به مردى بنگرد كه دلش نورانى گشته به سلمان بنگرد. (120)

به نظر مى رسد كه اين قضيه بسيار شبيه است بدانچه كه بزودى نقل خواهد شد و در آن سبب اين كه پيامبر اكرم - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - فرمود: «سلمان از ما خانواده است»آمده اما اين عبارت در اين جا نيامده است. ولى مناسب اينست كه پيامبر اكرم اين عبارت را در همين قضيه فرموده باشد چرا كه طبيعى است كه رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - از سخن آن مرد قريشى تندخو به خشم آيد و با بيش از عبارت ملايم و نرمى كه در آخر اين روايت آمده سلمان را يارى كرده باشد.

3 - همچنين مالك از طريق بيهقى و عبدالرزاق از قتاده روايت كرده كه گفت: «بين سعد بن ابى وقاص و سلمان كدورت و اختلافى بود به هنگامى كه آن دو در مجلس حضور داشتند سعد به يكى از حضار گفت: نسب خود را بازگو و او نسب خود را بيان كرد، به ديگرى نيز چنين گفت او نيز نسب خود را بيان كرد تا نوبت به سلمان رسيد به سلمان گفت: اى سلمان! نسب خود را بيان كن. سلمان گفت: «من براى خود جز اسلام پدرى نمى شناسم من سلمان فرزند اسلام هستم». اين ماجرا به گوش ‍ عمر رسيد و او در مجلسى به سعد گفت: نسب خود را بازگو. سعد كه گويا مقصود عمر را دانسته بود از او خواست او را معاف سازد اما عمر رهايش ‍ نكرد تا نسب خود را بازگو كرد. آنگاه به ديگرى چنين گفت تا نوبت به سلمان رسيد سلمان گفت: «خدا با اسلام بر من انعام فرمود پس من فرزند اسلام هستم». پس عمر گفت: قريش مى داند كه در جاهليت، خطاب (پدر عمر) گراميترين آنان بود اما با اين حال من مى گويم من عمر فرزند اسلام هستم برادر سلمان هستم برادر سلمان ابن اسلام. به خدا قسم اگر به خاطر اسلام نبود آن چنان كيفرت مى كردم كه به گوش مردم شهرهاى دور برسد... » (121)

4 - روايتى ديگر نقل شده است كه بنابر آن، شخصى در صدد تحقير و سبك كردن او بر آمده و رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - او را يارى كرده و منطق جاهلى و تعصب قومى را صريحا محكوم نموده است. روايت چنين مى گويد:

«روزى سلمان فارسى - رضى الله عنه - به مجلس رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم -وارد شد حضار براى او احترام به حق او و سالخوردگيش و بخاطر اختصاص و انتسابش به مصطفى او آل او - صلوات الله عليهم - او را تعظيم كرده در صدر مجلس جا دادند. عمر داخل گرديد و سلمان را ديد و گفت: «اين عجمى بالا نشسته در بين عرب كيست؟ » پس رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - بر فراز منبر رفته خطبه خواند و فرمود:

مردم از زمان آدم تا امروز همچون دندانه هاى شانه (برابر) هستند.

عربى را بر عجمى و سرخپوستى را بر سياهپوستى برترى نيست جز به پرهيزگارى، سلمان دريايى است كه پايان نمى پذيرد و گنجى است كه تمام نمى شود. سلمان از ما اهل بيت است... » (122).

### چند جاى درنگ:

### اول: سلمان منا اهل بيت:

شايد اين روايت اخير دور از حقيقت نباشد چرا كه عمر بن خطاب علنا عرب را بر عجم برترى مى داد و در زمان خلافتش سياست او در همين جهت بود و قصه سرباز زدنش از دادن به سلمان بزودى مى آيد و - ان شاء الله تعالى - در فصلى مستقل به گوشه هايى از سياستهاى او در مقابل غير عرب اشاره خواهيم كرد... و بدين لحاظ، ما اين روايت را دور از حقيقت مى دانيم كه مى گويد: سبب اين كه رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - كلام معروف خود «سلمان منا اهل البيت»را فرمود اين بوده كه به هنگامى كه مسلمانان مشغول حفر خندق بودند و پيامبر اكرم هر ده نفر را ماءمور حفر چهل ذراع كرده بود، چون سلمان در كار قوى بود مهاجران و انصار هر يك احتجاج كرده:

مهاجران گفتند: سلمان از ماست.

و انصار گفتند: سلمان از ماست.

رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - فرمود: «سلمان از ما اهل بيت است». (123)

و نيز اين روايت را بعيد از حقيقت مى دانيم كه مى گويد: موقع حفر خندق مسلمانها شعر مى خواندند جز سلمان. پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - كه چنين ديد از خدا خواست كه زبان سلمان را اگر چه به گفتن دو بيت شعر بگشايد. پس آنگاه سلمان سه بيت شعر انشاء كرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مالى لسان فاقول شعرا  |  | اسال ربى قوة و نصرا  |
| على عدوى و عدو الطهرا  |  | محمدا المختار حاز الفخرا  |
| حتى انال فى الجنان قصرا  |  | مع كل حوراء تحاكى بدرا (124)  |

پس مسلمانان به هيجان آمدند و هر قبيله اى گفت: «سلمان از ما خانواده است». (125) آرى ما اين دو روايت را بعيد مى شماريم و روايت سابق الذكر را صحيح مى دانيم چرا كه روش و شيوه خليفه دوم در رفتارش با غير عرب و روح خصومتى كه كه نسبت به آنها داشته و منشاء موضعگيريهاى منفى و شديد او عليه آنها بوده - و ان شاء الله در فصلى جداگانه به بيان آن مى پردازيم - شناخته شده و معلوم است.

علاوه بر اين آنچه كه در آن دو روايت به عنوان علت و سبب صدور جمله جاودانه «سلمان منا اهل البيت» حكايت شده بيش از يك امر عادى و حتى ناچيز نيست و اين چنين امورى بى اهميت نمى تواند اتخاذ چنان موضعى و گفتن آنچنان كلامى توسط رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - را توجيه كند. و شايد مقصود از نقل اين روايات و ذكر چنين امورى به عنوان سبب صدور آن سخن معروف، اين بوده كه از ارزش و اعتبار اين نشان بزرگ كه رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - سلمان را بدان مشرف و مفتخر فرموده بكاهند؛ زيرا بنابراين اول، بيش از اين نبوده است كه چون قدرت بدنى سلمان در حفر خندق موجب رقابت گروههاى مختلف شده هر دسته اى او را از خود مى شمرد و جمله «سلمان منا اهل بيت»ناظر بر همين معنا بوده است. و به اين ترتيب؛ اين جمله ارزش، اهميت و واقعيت خود را از دست مى دهد و نمى تواند اهميت و اعتنايى را كه در سخنان ائمه اهل بيت - عليهما السلام - به اين جمله افتخار آفرين ابراز شده بر واقعيت و صدق آن در مورد سلمان تاءكيد گرديده توجيه و تعديل كند.

احتمال وجود چنين غرضى در مورد روايتى كه بنابر آن، سبب صدور عبارت رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - تنازع مردم در انتساب سلمان به خود، پس از آن كه شعر گفت بوده است نيز مى رود؛ زيرا صدور آن عبارت، از رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - به چنين مناسبتى به اين معناست كه سلمان به خوبى به زبان عربى سخن گفته است و به همين جهت شايسته اكرام و احترام گرديده نه به لحاظ علم يا دينداريش يا صفات و خصال نكو و شايسته ديگرى كه داشته است.

### اثبات عصمت براى سلمان در سخن يك حنبلى!

محيى الدين ابن العربى حنبلى گفته است:

«جز شخص مطهر به اهل بيت قرين نمى شود؛ زيرا كسى كه به ايشان اضافه مى شود مشابه و همانند آنهاست و ايشان جز كسى را كه به طهارت و تقديس او حكم شده به خود نمى افزايند. بر اين اساس اين كه رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - درباره سلمان فرمود است: «سلمان از ما اهل بيت است»گواهى آن حضرت - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - است به پاكى سلمان و عصمت و مصونيت الهى او؛ زيرا معناى اين كلام اين نيست كه سلمان از جهت نسب و به طور حقيقى جزو اهل بيت است؛ زيرا اتصال و انتساب سببى جز از راه خود حاصل نمى شود. بنابراين سلمان جزو اهل بيت است به نحو تنزيلى و به لحاظ تشابه او با اهل بيت در بعض - يا تمام - صفات ايشان؛ صفاتى كه مى تواند او را در شمار كسانى كه به آنها الهام مى شود قرار دهد.

خداوند براى اهل بيت به پاك شدن و زوال رجس و پليدى از ايشان گواهى داده پس ايشان مطهر بلكه عين پاكى هستند و به نص (آيه تطهير) دانسته شده اند و بدون ترديد سلمان هم از آنهاست. و از توانمندترين كسان بر اداى اين حقوق بود و رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - درباره او فرمود: «اگر ايمان در ثريا باشد مردى از فارس بدان دست خواهد يافت».

و به سلمان اشاره فرمود. (126)

### دوم: دفاع عمر از سلمان:

در سومين روايتى كه نقل شده آمده بود كه عمر در مقابل سعد از سلمان حمايت كرد. اين مطلب از دو جهت شگفت آور است:

اول اين كه: بنابر اين روايت، عمر در مقام دفاع از سلمان گفته است پدرش ‍ خطاب عزيزترين فرد قريش در جاهليت بوده است. اما در جلد دوم از كتابمان «الصحيح من سيرة النبى الاعظم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم» ص ‍ 59-58 و 96-100 گفته ايم كه اين سخن صحيح نيست و خاندان آنها كوچكترين و خوارترين خاندانها در قريش بوده است.

### خاندان بنى عدى در جاهليت

در اثبات عدم صحت سخنى كه - بنا بر روايت مذكوره - عمر درباره پدر خود همين بس كه بگوييم:

الف: گفته اند: در بنى عدى اصلا سيدى (بزرگى) نبوده است. (127)

ب: عمر بن خطاب خود اعتراف كرده گفته است: «ما خوارترين قوم بوديم و خدا ما را با اسلام عزت داد». (128)

ج: در نامه اى كه معاويه براى زياد بن ابيه نوشته و به ذكر امر خلافت پرداخته مى گويد: «لكن خداوند آن را (خلافت را) از ميان بنى هاشم بيرون برد و آن در ميان بنى تيم بن مره (قوم ابوبكر) قرار داد و سپس از آن قوم نيز خارج نموده و در بنى عدى بن كعب (قوم عمر) قرار داد در حالى كه قريش هيچ طايفه اى از اين دو طايفه خوارتر و ذليلتر نبود... » (129)

د: به هنگام فتح مكه چون ابوسفيان عمر بن خطاب را ديد كه صداى خود را بلند كرده گفت: «به خدا قسم پس از ناچيزى و خوارى، كار بنى عدى بالا گرفته است.... » (130)

ه: وعوف بن عطيه گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و اما الاءلاءمان، بنو عدى  |  | و تيم حين تزدحم (131) الاءمور  |
| فلا تشهد بهم فتيان حرب  |  | و لكن ادن من حلب و عير (132)  |

بنابراين ناگزير هستيم درباره وصفى كه عمر - در اين روايت - از پدر خود كرده بگوييم: اين وصف و تمجيد از باب افتخار به امرى نسبى بوده است؛ مثلا شايد پدر عمر از نيكان سعد گرامى تر و عزيزتر بوده يا اين كه عمر از هيبت خلافت و جلال خود استفاده كرده و براى اين كه سلمان و ديگرانى را كه با منطق غير اسلامى خود كرده بخصوص كه مطمئن بوده سلمان كه در زمان جاهليت و اوايل بعثت خارج از منطقه عربى زندگى مى كرده در اين زمينه حقيقت امر را نمى داند. و بعلاوه عمر مى دانسته كه كسى جراءت نمى كند در رد سخن او كلمه اى بگويد و گفته او را ابطال كند.

و نيز محتمل است كه به منظور دفع شبهه و اعتراض در مورد موضعگيريهاى ديگر عمر نسبت به سلمان خصوصا و غير عرب عموما، اين عبارت (و به طور كلى دفاع عمر از سلمان در مقابل سعد) در روايت گنجانده شده باشد. و خدا داناى به حقيقت حال است و بازگشت همه چيز به سوى اوست.

### منافات «دفاع از سلمان» با سياستهاى عمر

دوم اين كه: در آن روايت آمده است كه عمر، سعد را به علت تلاش او در تحقير سلمان محكوم ساخت و مورد اعتراض قرار داد. چنين امرى با سياستها و مواضعى كه عمر در مقابل غير عرب و حتى در مقابل شخص ‍ سلمان اتخاذ كرده و از تزويج دختر خود به او كه دخترش را خواستگارى كرده بود به اين علت كه عرب نيست خوددارى كرد، سازگار و هماهنگ نيست. به خواست خدا در فصلى مستقل گوشه هايى از سياستهاى عمر در اين زمينه را خواهيم آورد.

بنابراين، مهم انيست كه به نظر مى رسد اين روايت؛ مواضع معروف و شناخته شده خليفه دوم در مقابل غير عرب كه مقتضاى آن مواضع، محروميت غير عرب از بسيارى از حقوق انسانى و اسلامى بود منافات دارد. اما در اين خصوص مى توان گفت: طبيعى بوده كه خليفه در اوايل كارش به اعمال اين گونه سياستهاى خود اقدام نكند و از علنى ساختن آنها خوددارى نمايد تا امر و حكمش استحكام و ثبات پيدا كند خصوصا كه اعلان و اعمال اين سياستها مادام كه ضرورتى ايجاب نمى كرد، دليل و انگيزه اى نداشت چرا كه در آغاز كار او، فتوحاتى صورت نمى كرد، دليل و انگيزه اى نداشت چرا كه در آغاز كار او، فتوحاتى صورت نگرفته بود و بين عرب و غير عرب تماس و اصطكاكى به وجود نيامده بود و از طرف ديگر كسانى مانند سلمان فارسى، بلال حبشى و صهيب رومى در زمان رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - در ميان مسلمانان موجوديت يافته بودند و موجوديت آن از جانب شخص آن حضرت - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - مورد قبول و تاءييد قرار گرفته و به صورت واقعيتى انكارناپذير در آمده بود.

على هذا مى بايست عمر در آن مرحله و مقطع، از تجاهر و تظاهر به آن گونه ديدگاههايشان پرهيز كند و در مقابل سعد آن چنان موضعى اتخاذ كند بخصوص در تاءييد سلمان «محمدى»كه از احترام و ارزش بسيارى نزد توده مردم بويژه نزد صحابه پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - برخوردار بود و بعلاوه نزد اهل بيت و شخص اميرالمؤمنين - عليه‌السلام - موقعيت و جايگاه مخصوصى و جايگاه مخصوصى داشت. براى نشان دادن منزلت و موقعيت والايى كه سلمان بر اثر كارهاى برجسته خود در نتيجه آنچه رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - درباره او فرموده بود داشت، همين بس كه يادآور شويم موقعى كه به دمشق رفته بود: «... نماز ظهر را اقامه كرد و سپس خارج گرديد و مردم نيز خارج شده به ديدار و ملاقات او مى رفتند آنچنانكه خليفه ديدار مى شود. ما او را پس از آن كه نماز عصر را براى اطرافيان خود امامت كرده و به راه افتاده بود ديديم، ايستاديم و به او سلام كرديم و هيچ شريفى (بزرگى) نماند كه او را به ورود در منزل خود دعوت نكند» (133)

همچنين هنگامى كه سلمان به مدينه رفت، عمر به مردم گفت: «خارج شويم از سلمان استقبال كنيم». پس مردم با او از شهر خارج شده به ارتفاعات مدخل شهر رفتند. ما چنين رفتارى را از عمر در مورد هيچ يك ديگر از كارگزارانش يا كسى ديگر از اصحاب رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - سراغ نداريم. على رغم اين كه سلمان به آنچه در سقيفه گذشت معترض بود و اين جمله او - به فارسى - كه درباره ماجراى سقيفه گفت: «كرديد و نكرديد»معروف و مشهور است. (134) معناى اين جمله اينست كه: كارى انجام داديد (بيعت گرفتن براى ابوبكر) اما گويى هيچ كارى نكرديد؛ زيرا آنچه كرديد كار بجايى نبود مثل اين كه به كسى كار بيهوده اى انجام مى دهد گفته مى شود: كارى نكردى. (135) و نيز بزودى مى آيد به هنگامى كه پسر عمر و عمرو عاص در پى چاره اى بودند كه سلمان را از خواستگارى دختر عمر منصرف كنند ابن عمر به عمرو بن عاص گفت: «او سلمان است و موقعيتش در اسلام معلوم».

از همه اينها گذشته شايد گفتن عمر چنين سخنى را (سلمان منا اهل البيت) كه با مواضع و ديدگاههاى خليفه دوم سازگار نيست ناشى از آن بوده كه معتقد بوده است لازمه يك سياست و موضع، اعلام و اظهار آن نيست. بنابراين موقعى كه اظهار و اعلام، به موضع و ديدگاه آسيب و زيان برساند بايد - فعلا - بر آن سرپوش نهاد و عندالاقتضاء آن را تجاهل و انكار و حتى تقبيح و محكوم كرد، روشى كه منطق سياسى كسانى است كه اهل دنيايند و از حكومت به عنوان ابزار و وسيله نيل به خواستها و اهداف شخصى يا قومى يا گروهى بهره بردارى مى كنند.

### و بالاخره:

روايتى نقل شده كه در آن آمده است: «در حيات رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - عمر بن خطاب از سلمان پرسيد تو كيستى؟! (حسب و نسبت چيست؟ ) سلمان گفت: من سلمان بن عبدالله (فرزند بنده خدا) هستم. گمراه بودم خداوند به وسيله محمد - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - هدايتم كرده تهيدست بودم خداوند به وسيله محمد - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - بى نيازم كرد، برده بودم خداوند به وسيله محمد - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - آزادم كرد اينست حسب و نسب من». آنگاه از اين پرسش (تحقيرآميز) عمر نزد پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شكايت برد پس آن حضرت - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - فرمود:

«اى جمعيت قريش! حسب و نسب انسان دين و مروت اوست و اصل و ريشه اش عقل و خرد اوست خداوند تعالى فرموده است: ما شما را از مرد و زن خلق كرديم و به صورت اقوام و قبايل مختلف درآورديم تا يكديگر را بشناسيد «همانا گراميترين شما پرهيزگارترين شماست» (136) اى سلمان! احدى از اين جمعيت را بر تو برترى نيست جز به تقواى خدا و اگر تقواى تو بيش از اينها باشد تو برتر هستى» (137). يا شبيه به اين تعبير.

پيش از اين نيز موضعگيريهاى از اين نوع از عمر در مقابل سلمان در زمان حيات پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - نقل شد. خلاصه اين كه قضيه اى كه در روايت مورد بحث آمده است يا به نفع خليفه دوم و براى خدمت به او تحريف يا جعل شده است و يا اين كه خود خليفه از روى زيركى و سياست دو موضعگيرى مختلف، در مقابل سلمان داشته است روشى كه در حيات سياسى خليفه نادر و اندك نبوده است.

### سوم: من فرزند اسلام هستم:

بسيارى از جانوران در زمان خصوصيات و ويژگيهايى كه هويت و حقيقت آنها را مى سازند دارا هستند و به مجرد به دنيا آمدن نقش خود را در حدى كه اقتضاء دارند ايفاء مى كنند. اما انسان در زمان زاده شدن، فاقد خصايص ‍ و مختصاتى است كه شخصيت او را همچون انسانى كه بالفعل داراى خصايص، ملكات، قوا و غرايز انسانى است شكل و قوام مى بخشد. در زمان تولد، انسان فقط از استعداد فطرى كه در او هست برخوردار مى باشد؛ استعدادى كه به طور كامل يا ناقص بدان پاسخ مثبت داده مى شود و يا اين كه اصلا نداى آن بى پاسخ گذاشته مى شود و از اين سرمايه بزرگ بهره بردارى نمى شود و در نتيجه انسان به جايى نمى رسد و هرگز به درجه انسانيت نائل نمى گردد.

انسان در زمان تولد فاقد توان، خرد و اراده و نمى تواند بين اشياء حتى اشياء محسوس تميز دهد. علم و شناخت و خصلتهاى نيك و بد مانند شجاعت، سخاوت، دوستى، دشمنى، حسد، ريا و... را ندارد.

غريزه جنسى و غرايزى ديگر را دارا نيست، عاجز است حتى از سخن گفتن بلكه به هيچ چيز قادر نيست و به همه چيز احتياج دارد و مطلقا نمى تواند براى خود نفعى جلب يا از خود ضرورى دفع نمايد. آنگاه بتدريج و با يارى عوامل خارج از خودش به همه اينها دست پيدا مى كند.

هر چند در مراحل رشد و تكامل ممكن است در دست يافتن به امرى از اين امور با مانع يا عامل تأخیر مواجه شود يا اين كه رسيدنش به امرى، كامل باشد، يا ناقص باشد و يا بيش از مقدار نياز باشد و در شكل گرفتن شخصيت انسانى او به عنوان انسانى كه - به تمام معناى كلمه - شايسته جانشينى خدا بر روى زمين است خلل و اختلال اساسى ايجاد كند.

پس از آن كه انسان به مرحله معينى رسيد بر آنچه به دست آورده يعنى توانايى ها، ملكات و غرايز خود سلطه يافته آنها را جهت مى دهد آنچه را كه ضعيف است تقويت و آنچه را كه ناقص است تكميل مى كند و هر كدام را كه نيرومند است كنترل كرده در جهت دست يافتن به درجات كمال انسانى، متخلق شدن به اخلاق الهى، تاءكيد و تثبيت انسانيت خود و تعالى و رشد آن در راه هدايت خير مورد بهره بردارى قرار مى دهد.

اما روشن است - اين انسان كه مى بايست با آنچه و آن كسى كه در اطراف اوست و با آنچه خداوند براى خدمت به او مسخرش كرده و تابع اراده او ساخته و شايستگى بهره بردارى از آنها را به او عطا فرموده برخورد و رفتار شايسته داشته باشد و به علت بى خبرى از بسيارى از رازها و دقايق هستى و حيات نمى تواند به صورت درست و شايسته وظيفه خود را انجام دهد، به خطا مى افتد و به انحراف كشيده مى شود و اين خطرى است كه نتايج منفى مهم و بزرگى را در حيات او و به طور كلى آينده و سرنوشتش بر جاى مى گذارد.

در اين هنگام انسان ناچار است رو به سوى كسى كند كه هستى را ابداع كرده، آفريده، جهت بخشيده، تدبير فرموده و به تمامى دقايق و رموز و آثار و حقايق وجود داناست چرا كه فقط اوست كه همه نظامها و ضوابط حاكم بر آفريده هاى خود را مى داند و اثرگذارى و اثرپذيرى اشياء نسبت به يكديگر و چگونگى اندازه و نوع اين تاءثير و تاءثر را مى شناسد. آرى انسان ناگزير است رو به سوى او كند، او امرش را انجام دهد و از نواحى او دورى گزيند و از احكام مقرراتى كه پيامبران و فرستادگان الهى كه اقامه حجت كرده و معجزه نشان داده اند، بيان و ابلاغ نموده اند تبعيت كند. اين تنها و بى خطرترين راهى است كه انسان مى تواند از آن راه به هدف برسد و با اراده و اختيار خود به خصلتهاى الهى انسانى دست يابد و بر قوا، غرايز و ملكات خود مسلط و چيره شود و بين آنها موازنه ايجاد كند و به دور از خطرات و مضرات و بدون افراط و تفريط يا فريب و نيرنگ، آنها را متعادل نموده در خط صحيح نگهدارد.

«سلمان»اين حقيقت را درك كرده و دريافته بود كه آنچه كه انسانيت و صفات ملكوتى انسانى را بدو ارزانى نموده «اسلام»بوده است بنابراين، اسلام پدر حقيقى اوست و پدر نسبى چه بسا - به عمد يا غير عمد - در تخريب شخصيت فرزند خود و نگهداشتن او در حد حيوان ناآگاه و دور ساختنش از كمالى كه خداوند شايستگى نيل بدان را بدو عطا فرموده سهم و نقش دارد. اين درك و برداشت، سر و سبب اين بوده است كه چون به سلمان گفته مى شد: تو كيستى؟ مى گفت: «من سلمان بن اسلام هستم ». (138) و پيشتر گذشت كه به سعد گفت: «من براى خود پدرى جز اسلام نمى شناسم من سلمان بن اسلام هستم.

### ازدواج و سياست تبعيض نژادى

برخورد و معارضه با سلمان به همين موارد ختم نمى شد بلكه همچنان سلمان در نتيجه سياستهاى تبعيض نژادى كه در مورد او اعمال مى كردند با رنجها و مشكلات مواجه بود، موارد ذيل را متذكر مى شويم:

1 - سلمان فارسى دختر عمر بن خطاب را از او خواستگارى كرد عمر نتوانست او را رد كند و به او جواب مثبت داد و اين، بر خود عمر و پسرش ‍ عبدالله گران آمد عبدالله بن عمر شكايت حال نزد عمرو بن عاص برد.

- عمروعاص گفت: آيا دوست دارى سلمان را از شما منصرف كنم؟

- عبدالله گفت: او سلمان است و حال او در اسلام حال اوست (با موقعيت خاص او در اسلام چگونه چنين چيزى امكان دارد؟ )

- عمرو گفت: نيرنگى بدو مى زنم كه او خود از اين امر كراهت پيدا كرده رها كند.

- عبدالله گفت: دوست داريم چنين كنى.

پس از اين گفتگو عمروعاص سلمان را در بين راه ديد و با دست بر شانه اش ‍ زد و گفت: بر تو گوارا باد اى اباعبدالله!

- سلمان گفت: چه چيز؟

- عمروعاص گفت: عمر مى خواهد فروتنى (و از خود گذشتگى) كند و دخترش را به همسرى تو درآورد.

- سلمان گفت او مى خواهد دختر خود را به من تزويج كند تا با زن دادن به من تواضع كرده باشد؟!

- عمرو گفت: بلى، درست است.

- سلمان گفت: در اين صورت به خدا قسم ديگر از او خواستگارى نمى كنم. (139) ظاهر قضيه اينست كه سلمان براى اين كه عمر را آزمايش كند دخترش را از او خواستگارى نموده و عمر او را رد كرده و بعد از آن كه سلمان به عمر گفته كه مى خواسته امتحانش كند عمر براى جبران آثار منفى جواب رد دادن به سلمان، به او جواب مثبت داده است. ملاحظه كنيد:

2 - در روايتى ديگر آمده است كه: در زمان پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - سلمان با خواستگارى دختر عمر از او، او را امتحان كرد عمر به او جواب رد داد و از اين كه سلمان چنين جراءت و جسارتى كرده شكايت نزد پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - برد! . رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - اين كار عمر را تقبيح كرد و عمر دم فرو بست و سپس اندوهگين برخاست. (140)

3 - و در روايتى ديگر از خزيمة بن ربيعه روايت شده كه گفت: سلمان از عمر خواستگارى كرد و عمر جواب رد داد سپس بدو گفت: خواستم بدانم تعصب جاهليت در تو از ميان رفته يا همچنان به قوت خود باقيست؟ (141)

4 - در روايتى ديگر از ابن عباس او گفته است كه: سلمان از غيبتى (سفرى) بازگشت عمر او را ديد و به او گفت: «ارضاك لله عبدا» يعنى: تو را براى اين كه بنده خدا باشى مى پسندم (بنده شايسته اى هستى! )

- سلمان گفت: پس (دخترت را) به من تزويج كن. عمر دم فرو بست.

- سلمان گفت: مرا براى اين كه بنده خدا باشم مى پسندى اما خودت نمى پسندى؟! چون صبح شد گروهى نزد او آمدند.

- سلمان گفت: كارى داريد؟

- گفتند: آرى.

- گفت: كارتان چيست؟

گفتند: از اين امر (خواستگارى دختر عمر) منصرف شوى.

- سلمان گفت: به خدا سوگند قدرت و حكومت او را به اين كار نينگيخت بلكه با خود گفتم مرد صالحى است اميد است خدا از او و من فرزند شايسته اى به وجود آورد. (142)

5 - در مورد و مناسبتى ديگر مى بينيم كه: ابودرداء براى خواستگارى زنى از قبيله «بنى ليث»براى سلمان همراه با او نزد ايشان رفت و بر آنان وارد شد و فضيلت سلمان و سابقه ديرينه اش در اسلام را براى آنها بيان كرد و گفت كه او فلان زن از آن قبيله را خواستگارى مى كند، در جواب به ابودرداء گفتند: «به سلمان زن نمى دهيم اما به تو زن مى دهيم! »پس ابودرداء خود با آن زن ازدواج كرد و بيرون شده نزد سلمان آمد و گفت: چيزى روى داد كه من شرم مى كنم برايت بگويم.

سلمان گفت: چه چيزى؟ ابودرداء ماجرا را براى سلمان باز گفت.

سلمان گفت: من شايسته تر هستم كه از تو حيا كنم كسى را كه خداوند براى تو مقدر فرموده خواستگارى كنم. (143)

مى بينم «بنى ليث»از زن دادن به سلمان سرباز مى زنند! و ابودرداء را بر او ترجيح مى دهند به نظر مى رسد سبب و منشاء اين عدم قبول همان سبب و منشاءيى است كه وقتى سلمان دختر عمر را از او خواستگارى كرد موجب اندوه و مشقت او شد و اين همان سبب و منشاءيى است كه - به طورى كه گذشت - عمروعاص و جماعتى را وارد كرد براى اين كه دخالت كنند و سلمان را قانع كنند از خواستگارى دختر عمر منصرف شود.

اين كار سلمان ترديدى باقى نمى گذارد كه اعتقاد او بر اين بوده كه حق او و ديگران است كه با زن غير عرب، عرب حتى زن قريشى بلكه دختر خليفه مسلمين ازدواج كند. و نيز به نظر او سرباز زدن خليفه از اين امر ناشى از تعصب جاهلى بوده كه قرآن آن را رد و محكوم نموده است...

### بر شما امامت نمى كنيم و زنهايتان را تزويج نمى نماييم

بنابراين آنچه كه در روايات ذيل به سلمان نسبت داده شده صحيح نمى باشد:

در زمانى كه سلمان با جماعتى از صحابه در سفرى بودند از او خواستند نمازشان را امامت كند، او گفت: «ما بر شما امامت نمى كنيم و زنهايتان را تزويج نمى نماييم خدا ما را به وسيله شما هدايت كرده است». آنگاه در اين روايت آمده است كه آن كسى كه بر ايشان امامت كرد نماز را تمام خواند در حالى كه چون مسافر بودند بايد شكسته مى خواند! پس سلمان به او ايراد و اعتراض كرد. (144) و به سلمان نسبت داده اند كه به مردم مدائن گفته است: «به ما امر شده است بر شما امامت نكنيم اى زيد! (زيد بن صوحان) پيش رفت... پس از آن زيد بن صوحان بر ما امامت مى كرد و خطبه مى خواند». (145)

و از اين روايت كرده اند كه گفته است: «ما شما (عرب) را به لحاظ فضل و برترى رسول - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - برتر مى شماريم و زنانتان را به همسرى نمى گيريم» (146) و به او نسبت داده اند كه گفته است «رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - ما را از اين كه زنان عرب را تزويج كنيم نهى نمود». (147)

و اين گفته است: «اى گروههاى عرب! شما به دو چيز بر ما برترى يافته ايد: ما نماز شما را امامت نمى كنيم و زنهايتان را به همسرى نمى گيريم». (148)

آرى همه اينها كه - به اين صورت - به سلمان نسبت داده شده قطعا صحيح نيست؛ زيرا او بارها از عرب و حتى از شخص خليفه آنها خواستگارى نموده و آنها به او جواب رد داده و از زن دادن به او سرباز زده اند و او - به طورى كه گذشت - اين رد و خوددارى را ناشى از تعصب جاهلى مى دانسته است. سلمان با اقدام به خواستگارى از عرب و از شخص خليفه دوم نقش خود را در رسوا ساختن و محكوميت سياست تبعيض نژادى كه حكام و اقمار و عمال آنها آشكارا و پنهانى - بر حسب شرايط و مقتضيات - اعمال مى كردند ايفا نمود.

اگر اين جمله منسوب به سلمان كه گفته: «به ما دستور داده شده... »پايه و اساسى داشته و صحيح باشد ناگزير مقصود دستور خدا يا پيغمبر نبوده است و گر نه سلمان بدان گردن مى نهاد و عمل مى كرد (و از عرب خواستگارى نمى كرد). بنابراين، محتمل اينست كه چنين دستورى در همان زمان از جانب خليفه دوم صادر شده بوده است نه از جانب پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم -.

و شايد هدف از اصرار راوى بر اين كه وجود چنين دستور ظالمانه اى به زبان شخص سلمان و به نحوى اعلام گردد كه چنين تصوير و القاء شود كه اين دستور از جانب كسى غير از آن كه آن را صادر كرده و مشخصا از جانب رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - صادر شده است، عبارت بوده از سرپوش گذاشتن بر مخالفت خليفه با سلمان (در امر خواستگارى دختر عمر) كه خليفه را زير سؤ ال برد و توجيه آن رفتار، چرا كه در اين صورت اين سياست غير عادلانه بر اساس دين و تعبد مشروعيت مى يابد.

و از جمله امورى كه مؤ يد اينست كه دستور منع ازدواج عرب و غير عرب از جانب شخص خليفه عمر بن خطاب صادر شده روايتى است كه از زيد بن حبيب نقل شده كه گفت: عمر بن خطاب به سلمان گفت: اى سلمان! چيزى از امور جاهليت نمى شناسم جز آن كه خدا آن را به وسيله اسلام از ما برداشت، جز آن كه ما به شما زن نمى دهيم و از شما زن نمى گيريم حال بيا تا دختر خطاب (نوه خطاب، دختر خود عمر) را به ازدواج تو درآورم. گفت: به خدا « به خدا قسم! من از كبر مى گريزم» گفت: « تو از آن مى گريزى و مرا به آن وامى دارى؟ مرا بدان نيازى نيست». (149)

اگر جمله « به خدا قسم از كبر مى گريزم» - چنانكه ظاهر چنين است - ادامه سخن عمر باشد معناى آن اينست كه عمر دختر دادن به سلمان را تواضع (و از خود گذشتگى) مى دانسته امرى كه - به طورى كه گذشت - در سخن عمروعاص كه براى منصرف كردن سلمان از خواستگارى وارد عمل شده بود آمده بود. در اين صورت جواب سلمان به عمر با جوابى كه به عمروعاص داده - و قبلا نقل شد- متناسب است.

و اگر اين جمله سخن سلمان باشد و عبارت بعدى يعنى « آيا تو از كبر مى گريزى... » جواب عمر به او باشد باز هم اين جواب صريح در اينست كه خليفه مى خواسته با تزويج دخترش به سلمان از كبر بگريزد و اين بدان معناست كه آنچه عمروعاص به سلمان گفت: خليفه مى خواهد با دادن دخترش به تو تواضع كند صحيح بوده است. در هر دو حال نتيجه يكى است و آن اين كه به نظر خليفه زن دادن به غير عرب، فروتنى و تنزل مقام شرف و كرامت (عربى) به شمار مى آمده است! و اين همان چيزى است كه با ديدگاههاى و سياستهاى خليفه در مورد عرب و غير و غير عرب و متناسب و منطبق است. درست عكس سياستهاى اميرالمؤمنين على و ائمه از فرزندان او - عليه‌السلام - و به تبع ايشان شيعيان اخيارشان كه براى فرزندان اسماعيل برترى و فضلى بر فرزندان اسحاق قائل نبودند.

و هر يك از اين دو نوع سياست آثار منفى و مثبت خود را بر جاى گذارده و - ان شاء الله تعالى - در آينده اين آثار و نتايج را بيان خواهيم كرد و خواهيم ديد كه چه در عهد دولت اموى و چه پس از آن سياست و روش خليفه دوم مورد عنايت و عمل بوده است و مى بينيم كه اين سياست در ازمنه و اعصار مختلف تا امروز به طور پنهان يا آشكار، آثار و تبعات خود را داشته است.

### بد سخن گفتن سلمان يك افسانه است

از ابو عثمان روايت شده كه گفته است: سخن و كلام سلمان از شدت اعجميت (ابهام و عدم فصاحت) فهميده نمى شد. او به خشب (چوب)مى گفت: «خشبان». ما مى گوييم: اين سخن صحيح نيست و احتمالا براى كاستن از شاءن و مقام سلمان و به انگيزه هاى نژادى ساخته و پرداخته شده است به دليل زير:

1 - ابن قتيبه گفته است: «من اين حديث را قبول ندارم» آنگاه دليل آورده و گفته: «پيشتر، از او كلام مى آورديم كه بسان سخن فصيحان عرب بود» (150) سپس گفته: در لغت «خشبان» لغتى نيكو و صحيح است و جمع الجمع «خشب » مى باشد مانند «جملان» و «سلقان» كه جمع الجمع « جمل» و« سلق» هستند. (151)

و زمخشرى و ابن اثير هر يك گفته اند: « من اين حديث را نمى پذيرم چون كلام سلمان همرديف سخن فصيحان است و « خشبان» در جمع « خشب» صحيح است و شنيده شده. و مانند آن است «سلقان»و «حملان»كه جمع «سلق»و «حمل» هستند و شاعر گفته است: «كانهم بجنوب القاع خشبان» (152) و براى ثبوت و صحت لغتى، بيش ‍ از قياس آن لغات مشابه و سماع و روايت (استعمال شدن) دليل ديگرى وجود ندارد». (153)

2 - و در روايت امام مالك از زهرى از ابوسلمة بن عبد الرحمان گذشت كه: پيامبر بزرگ - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - در رد سخن قيس بن مطاطيه و حمايت از سلمان، بلال و صهيب از جمله فرمود: «پروردگار يكيست، مادر يكيست و عرب بودن هيچيك از شما از پدر و مادر به او نرسيده بلكه عربيت، زبان (لغت) است. پس هر كس به عربى تكلم كند عرب است. (154)

شايد بتوان از اين جواب رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - استفاده كرد كه سلمان، بلال و صهيب نيز چون به زبان عربى سخن مى گفته اند عرب هستند و بنابراين صحيح نبوده است كه «قيس بن مطاطيه» در مقابل آنها به عرب بودن خود مباهات كند. پس پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - ادعاى برتر بودن عرب بر آنها را از اين طريق ابطال نموده است كه آنها را نيز عرب محسوب داشته چرا كه به زبان عرب تكلم نموده است كه آنها را نيز عرب محسوب داشته چرا كه به زبان عرب تكلم مى كنند. در جمله «فمن تكلم بالعربية... »در كلام پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - به اين معنا اشاره شده است و از «فاء» تفريع كه مى توان گفت ظاهر در اين معنا است استفاده مى شود. (155)

3 - چگونه مى توان تصور كرد كه شخصى همچون سلمان با آن قدرت فهم، دانش و دقت نظر، دهها سال در بين جامعه عربى زندگى كند و زبان آنها را ياد نگيرد تا آن جا كه از شدت ابهام، كلامش فهميده نشود؟ چنين امرى بسيار عجيب است! اين از شدت فهم مى تواند باشد يا از شدت كودنى؟

4 - پيش از اين گذشت كه: موقع حفر خندق، پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - از خداوند سبحان خواست زبان سلمان را ولو به يك بيت شعر بگشايد و خدا زبان او را به گفتن سه بيت شعر گشود. (156)

5 - در ضمن حديثى راجع به اسلام آوردن سلمان - رضوان الله تعالى عليه - مى بينيم آمده است: جبرئيل در دهان سلمان آب دهان انداخت پس از آن سلمان به عربى فصيح سخن گفت. (157)

چنانكه ابن قتيبه گفته است: سلمان نامه ها، خطابه ها و سخنانى دارد كه مورخان و محدثان از او نقل كرده اند و در حد اعلاى فصاحت و بلاغت هستند (158) و همين به تنهايى در رد مدعاى ابوعثمان و غير او كافى است. اما اين روايت كه «محاملى»از «ابوسليمان »نقل كرده كه گفته است: موقعى كه سلمان فارسى به «مدائن»آمد ما نزد او رفتيم تا قرآن قرائت كنيم (ياد بگيريم) سلمان گفت: «قرآن عربى است آن را نزد مردى عرب بخوانيد». آنگاه زيد (زيد بن صوحان) بر ما قرائت قرآن مى كرد و چون غلط مى خواند سلمان اشكال او را مى گفت و تصحيح مى كرد. (159)

اين روايت با آنچه كه ما مى گوييم منافات ندارد؛ زيرا فصاحت سلمان مستلزم اين نيست كه لهجه او نيز كاملا لهجه عربى بوده بلكه شايد كمى لهجه فارسى در تكلم او باقى بوده و نمى بايست متعلمان قرآن حتى در آن حد اندك با آن لهجه آموزش ببينند. بعلاوه همين كه آنها نزد سلمان آمده از او تقاضا كردند قرآن براى آنها بياموزند دليل روشنى است بر اين كه آنها او را شايسته اين كار مى شناخته اند و در او اعجميتى به آن اندازه كه مانع از اين امر باشد سراغ نداشته اند. ما معتقديم سبب و منشاء ايراد اين وصف و اتهام به سلمان، عمر بن خطاب بوده است چرا كه او بوده كه به منظور كاستن از شخصيت سلمان و پايين آوردن منزلت او - رحمه الله - به او مى گفت: «طمطمانى » (160) (كسى كه به فصاحت و خوبى سخن نمى گويد). و شايد سلمان لكنت زبانى داشته اما اين لكنت - به ادله اى كه گفتيم - در حد ابهام در كلام و اعجميت نبوده است.

### كينه كور

ما وقتى مى بينيم خاورشناسان، دين ما را به باد طعن و انتقاد مى گيرند و به مقدسات ما حمله مى كنند و در بديهى ترين بديهيات اسلام و روشنترين آنها نزد عقل و عميقترين آنها در فطرت، ترديد و تشكيك مى كنند چندان تعجب نمى كنيم. چرا كه دانسته ايم آنها دشمنان كينه توز، طمعكار و استعمارگرى هستند كه تمام قوا و امكانات خود را در جهت نابودى ما، در اختيار گرفتن سرنوشت ما، بازى با مقدساتمان و استهزادى ارزشها و الگوهاى ما به كار مى گيرند. اين دشمن استعمارگر براى تحقق بخشيدن به اهداف شرورانه خود گاهى آهن و آتش به كار مى برد و گاهى به شيوه گمراه سازى، ايجاد شك و شبهه و فريب نيرنگ متوسل مى شود.

بنابراين جاى شگفتى نيست اگر مى بينيم آنها سلمان را شخصيتى نامتعادل يا افسانه اى تاريخى معرفى مى كنند يا مى گويند او از موالى (غير عرب) بوده و حق و شايستگى تصدى بعض كارها را نداشته است و از اين قبيل سخنان. (161) چرا كه اين دشمنان بزرگتر و خطرناكتر از اين كار را نيز مرتكب شده در صدد دست اندازى به ساحت مقدس رسول گرامى اسلام - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - بازى با قرآن و مفاهيم قرآنى، بدجلوه دادن حقايق آن و مسخ و تقبيح شرايع و مقررات آن مى باشند. آرى از اين همه حقايق آن مسخ و تقبيح شرايع و مقررات آن مى باشد. آرى از اين همه تعجبى نيست شگفتى از كسانى است كه خود را مسلمان مى دانند و نزد مردم، مسلمان شناخته مى شوند و عنوان اسلام را با خود يدك مى كشند و آواى اسلام بلند مى كنند اما بيش از آن دشمنان، به اسلام كيد و كينه مى ورزند و بر بد جلوه دادن تعاليم آن پا مى فشارند و در هدم مبانى آن مؤ ثرترند! .

ما نمى خواهيم انبوه ادله و شواهد دال بر اين كه اين جمعيت، دست پروردگان همان دشمنان استعمارگر و درس آموخته مدرسه آنهايند، از مفاهيم و ديدگاههاى آنها اثر پذيرفته اند و سموم كشنده آنها در اينها دميده شده را بياوريم كه اين همه، چون روز روشن است. و شايد اين واقعيت روشن امرى طبيعى بوده است چرا كه به هنگام ارتباط اينها با آن شياطين زبردست به نور علم روشن نبوده، مصونيت كافى نداشته اند و از شناخت اسلام و مفاهيم آن كه آنها را به ايستادگى در مقابل يورش بى امان آن و حوش، با هدف تخريب شخصيت و مسخ وجود و نابودى همه توانائيهايشان قادر سازد بى بهره بوده اند و بعلاوه خود كم بينى و احساس ‍ ضعف ناتوانى و خود باختگى در مقابل مظاهر فريبنده اى كه نزد آنها ديدند موجب اين شد كه خود تباه شدند و ديگران را فاسد كردند، گمراه كردند و از درك و ارزيابى امور عاجز گشتند و نتوانستند با آگاهى و مسئولیت، هر چيز را در جاى خود بگذارند.

و به اين ترتيب آن دشمنان كينه توز، اينها را وسائل مناسبى براى تحقق آرمانهاى نهايى و اهداف غايى خود يافتند و به صورت آدمكهاى فرمانبر به كارشان گرفتند و اباطيل گمراه كننده خود را بدانها القاء كردند... و ما ديديم و شنيديم كه اين افراد (و جمعيتها) كه خود را به اسلام منتسب مى كنند و هر گناه كبيره اى را انجام دادند و رسواترين جرائم را در مورد دين و امت خود مرتكب شدند. ما در اين جا نمى خواهيم نمونه هاى از آن جرائم و خيانتها را كه از حد شمار بيرونند متذكر شويم اما همين قدر به اجمال مى گوييم كه به طور كلى چيزى نماند كه به آن تعرض نكنند؛ در اعتقادات تشكيك كردن و در اذهان بسيارى از ساده لوحان پيرامون بسيارى از معتقدات شبهه انداختند و بسيارى از تعاليم و مضامين اسلامى را بد جلوه دادند و يا بدانها دروغ بستند و معانى قرآنى را تغيير دادند و تعاليم و احكام آن را به بازى گرفتند...

و در رابطه با شخصيتهاى اسلامى تلاش كردند شاءن و منزلت آنها را پايين بياورند و به نحوى از انحاء به حريم ايشان دست اندازى كنند و در اين راستا، سلمان - موضوع سخن ما- هدف بخش بزرگى از اين تلاشها بوده تا بدانجا كه راجع به او گفته اند: « او از دشمنان باطنى اسلام بوده است! » و ما نمى دانيم چگونه چنين راز پنهانى را كه جز آنها كس ديگرى بدان دست نيافته كشف كرده اند! و اقدامات ويرانگرى كه سلمان بدانها دست زده و به سبب آن مستحق چنين توصيفى شده چى، كى و كجا بوده است؟! در حالى كه زندگى، مواضع و اقدامات سلمان روشن است و پژوهشگران مى توانند بدان مراجعه و در آن درنگ كنند. آيا جز نيكى و شايستگى، پايمردى و رستگارى، غيرتمندى و فداكارى در راه اسلام چيز ديگرى مى توانند بيابند؟

مالك اشتر را به «مارق» (از دين در رفته) وصف كردند. (162) و ابوذر را نابخرد، خشك، سخت و باديه نشين لقب دادند. (163) و حتى حسنين (164) - عليهما السلام - و مادرشان فاطمه زهرا - صلوات الله و سلامه عليها - نيز از تعرض آنها مصون نماندند. (165) سرچشمه تمام اين تلاشها كنيه، نسبت به على - عليه‌السلام - و هر آن كس كه بدو گرايش داشته و از او پيروى مى كرده و حمايت از خليفه سوم عثمان بوده كه موضعگيرى ابوذر و مالك اشتر در مقابل او معروف است. سلمان گناه ديگرى نيز داشته و آن اين بوده كه عرب نبوده است. بنابراين مى بايست در معرض بادهاى سمى كينه نژادى نيز قرار گيرد چرا كه سروران مستشرق؛ اين خود باختگان چنين مى خواهند (166) و اين هجوم، مقاصد آنها را محقق ساخته مصالح و منافعشان را تأمین مى كند.

## فصل دوم: تبعيض نژادى رويدادها و مواضع

### مقدمه اى لازم

در اينجا نمى خواهيم به تاريخ تبعيض نژادى در ملتهاى مختلف و كشف ريشه ها و پيامدهاى آن قبل و بعد از اسلام بپردازيم و يا اين انگيزه هاى روانى و سرچشمه هاى آن را و نظرياتى را كه براى تثبيت و توجيه اين گرايش - و نه رهايى از آن - ابراز شده بررسى كنيم. بلكه برآنيم كه به نحو اشاره و ايجاز و تا جايى كه به واقعيتهاى حيات مسلمانان پس از ارتحال رسول بزرگ اسلام - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - و آثار و تبعاتى كه در نتيجه سياستهاى كه در جهت تبعيض نژادى اعمال مى شده و متضمن اين گرايش ‍ بوده تحمل كرده اند مربوط مى شود، به پاره اى از آنچه كه به اين مساءله مرتبط است بپردازيم.

تاريخ پيدايش اين سياست و پس از ظهور اسلام به زمان خليفه دوم عمر بن خطاب كه برنامه ريز و بنيانگذار اين خط مشى بود و بر اعمال آن اصرار مى ورزيد باز مى گردد. پس از عمر، امويان راه و روش او را ادامه دادند وبا كمال دقت و امانت طرح او را به اجرا درآوردند. پيش از پرداختن به برخى از مواضع، احكام و مقرراتى كه در جهت اين سياست از جانب اين بنيانگذار توانمند اتخاذ گرديده، اعلام و اعمال شده و تاريخ، آنها را براى ما نگهداشته حكايت كرده است به پاره اى ملاحظات، افكار و ديدگاههاى موجود در دوران بعد از مؤ سس و رهبر اين سياست و مشخصا در عهد امويان كه اشاره بدانها لازم به نظر مى رسد اشاره مى كنيم تا اين اشارات، مقدمه اى باشد براى فصلى كه در آن از خط مشى و روشهاى خليفه دوم در اين زمينه سخن مى گوييم.

و از آن جا كه اين سياست (تبعيض نژادى) جز از جانب اهل بيت - عليهم‌السلام - و در راءس ايشان امير المؤمنين على - عليه‌السلام - با مخالفت و مقابله جدى و واقعى روبرو نشد به حول و قوه و من و كرم الهى به طور خلاصه و فشرده به گوشه هايى از اين معارضه و مقابله نيز اشاره مى كنيم. نخست به برخى از آنچه كه به سياست امويان و فروع و پيامدهاى آن مربوط مى شود پرداخته مى گوييم:

### امويان و سياست تبعيض نژادى

سياست امويان بر پايه تمييز و تفكيك بين عرب و غير عرب كه گاهى به لحاظ اختلاف رنگ و پوستشان آنها را «سرخ پوست»و گاهى «موالى» (167) مى ناميدند استوار بود. و حتى سياست آنها تا جايى پيش رفت كه بين خود عرب نيز احساسات قبيله اى را برانگيختند چنانكه در مورد دو قبيله قيسى «مضرى»و «يمانى»اين سياست را بكار مى بردند و به اقتضاى منافع ويژه اى كه داشتند و بر حسب شرايطى كه سلطه يابى و گسترش نفوذشان در سرزمينها و مردم بيشتر ايجاب مى كرد گاهى اين و گاهى آن قبيله را تاءييد و حمايت مى كردند. تا زمان هشام بن عبدالملك به حمايت از قبيله يمانى ادامه دادند آنگاه قبيله «مضريه»را به خود نزديك كرد و تا زمان سقوط دولت اموى به دست ابومسلم خراسانى و عباسيان وضع بدين منوال استمرار داشت پس از آن عباسيان طرف «يمانيان) را گرفتند تا آن جا كه «ابراهيم امام»رهبر عباسيان به ابومسلم پيام فرستاد و به او دستور داد يمانيان را گرامى بدارد و سرزمين مضر را نابود كند و احدى از آنها را باقى نگذارد. (168)

### انحراف از خط و مسير اسلام

تبعيض نژادى پيش از ظهور اسلام نزد يونانيان قديم و ديگران در تاريخ بشر سابقه و ريشه هاى ژرفى داشته است آنگاه در جزيرة العرب اسلام ظاهر گشت و جنگ بى امانى را عليه اين گرايش و همه مظاهر آن اعلام نمود تا آن جا كه اين گرايش باطل در برابر ژرفايى و استحكام اين هجوم عقب نشينى كرد و ضعيف گشت. و اگر اسلام همچنان در صحنه مى ماند و سلطه آن ادامه مى يافت براى هميشه و از بيخ و بن ريشه هاى اين گرايش را بر مى كند و همه آثار آن را از ميان مى برد.

اما بعد از اين كه رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - از دنيا رفت و گروه مشخصى توانستند قدرت سياسى را از كف شايستگان شرعى و قانونى آن بدر آورند و حكومتى بر پا كردند كه مهره هاى اصلى آن اكثرا بنيه كافى و انگيزه هاى حقيقى براى تعهد و عملى را نداشتند و هم در زمينه فكرى و هم عملى و اجرايى فاقد توانايى هاى فكرى و عملى غنى، نيرومند و اصيل براى فهم اسلام و مقررات آن بودند. وضعيتى كه زمينه را براى پيدايش و بروز مجدد بسيارى از گرايشها و انحرافات فراهم ساخت و بسيارى نيز آماده اين بودند كه با ساختن و پرداختن حديث و نسبت دادن آن به رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - اين انحرافات و گرايشهاى دوباره جان يافته را پشتيبانى كنند تا انحراف و كجرفتارى، «دين»و هوى و هوسهاى شخصى، «شريعت »شناخته شود!

و پس از آن عرب سرزمينهايى را تسخير كردند و مردم به دعوت اسلام پاسخ مثبت دادند و مردم غير عرب از طريق رابطه ولاء (هم پيمانى) با بسيارى از قبايل عرب مرتبط شدند و عرب، خود را پيروز، برتر و زمامدار ديد كه در مقابل آنها عزيزان، خوار و توانمندان ناتوان شده اند... در اين هنگام عرب از موضع سرورى و آقايى و كبر و انحصارطلبى با مردم غير عرب رفتار كردند. و اين نحوه رفتار با مردم غير عرب اختصاص به حكام نداشت بلكه به گروههاى و طبقات مختلف مردم نيز سرايت كرده بود تا آن جا كه در فتاواى فقهى و نظريات عقيدتى بسيارى از كسانى كه بر مسند افتاء و نظريه پردازى راجع به معتقدات نشستند آثار اين گرايش پديدار گشت.

تاريخ، ادله و شواهد بسيارى را براى ما نگهداشته كه حقيقت اين پديده را ثابت مى كند و تصوير روشنى از آن رفتار زشت و پست چه در سطح سياست و خط مشى مورد عمل در متن حكومت و چه در سطح رفتار عمومى و روزمره توده مردم در زمينه هاى و موقعيتهاى مختلف به دست مى دهد.

### عذر تراشيدن، كوشش بى حاصل

اگر كسى بكوشد آنچه را كه در تاريخ آمده و به پديده خوار شمارى غير عرب توسط عرب اشاره و دلالت داده، از جمله امور و حالات نادر و كمياب كه علماء به لحاظ ندرت و شذوذ (خلاف قاعده عموم بودن) آنها را رها مى كنند، به شمار آورد، يا در صحت برخى از آنها مثل تحميل مالياتهاى به غير عرب، محروم ساختن آنها از پرداختهاى دولتى و غير ذلك تشكيك و ترديد كند (169)، چنين تلاشى بى نتيجه، ناكام و فاقد هر گونه ارزش علمى است چرا كه اگر اين گونه تلاشها ارزش و اعتبار داشته باشند و اين بدان معنا خواهد بود كه ما هرگز و مطلقا نتوانيم هيچ حقيقت تاريخى را ثابت كنيم و حتى در وجود معاويه و على - عليه‌السلام - و وقوع جنگ صفين و جمل و حوادث كربلا ترديد كنيم و پس از اين، حدوث طوفان نوح و سقوط اندلس ‍ را تصديق ننماييم و همچنين اثبات صفت كرم و شجاعت براى عرب (در زمان گذشته) و امثال اين امور امكان نداشته باشد؛ زيرا اگر ادله و شواهدى كه پيرامون مساءله تبعيض نژادى - با آن كثرت و فراوانى شگفت آور - براى ما نقل شده اند اين مساءله را ثابت نكنند و به طور كلى اثبات هيچيك از حقايق مورد اشاره در بالا امكان نخواهد داشت.

چگونه مى توان فتاواى فقهى اثر پذيرفته از اين گرايش را كه در طول و عرض سرزمينهاى اسلامى انتشار يافته و مبناى عمل فرق و طوايف بزرگى است از امور نادر و كم شمار به حساب آورد؟ پاره اى از اين فتاوا در مسائل ازدواج و ارث خواهد آمد. بعلاوه به اين گرايش جنبه عقيدتى داده شده به نحوى كه تا چندين قرن در انديشه توده مردم (عرب) جا افتاده بود تا آن جا كه مى بينيم «ابن تيميه»به طور صريح و روشن و از باب «ارسال مسلمات» و بيان امرى كه ثبوت آن مفروغ عنه است اين اعتقاد را بيان كرده مى گويد:

«آنچه اهل سنت و جماعت برآنند اين اعتقاد است كه: جنس عرب برتر از جنس عجم است چه عجم عبرى، چه عجم سريانى، رومى، يا فارسى و غير اينها... ». (170)

و براى اين اعتقاد استدلال كرده به اين كه عرب از ديگران فهيم تر و يادگيرنده ترند و در بيان (سخن گفتن) تواناتر مى باشند. (171)

در اين فصل و فصل آينده دسته بزرگى از روايات و نصوص تاريخى را از منابع بسيارى مى آوريم كه نشان دهنده گوناگونى و اختلاف شديد موارد و طبايع امورى است كه اين گرايش كينه توزانه يهودى گرايانه در آنها بروز كرده است. روشن است كه رابط اين امور پراكنده و جامع اين موارد مختلف و متنوع، جز تعصبى ژرف و انگيزه هاى نابخردانه ريشه دار چيز ديگرى نبوده است.

نصوص و روايات بسيار ديگرى در اين باره هست كه ما متعرض آنها نمى شويم. چرا كه در صدد بررسى همه جانبه اين مساءله نيستيم و هدف مان فقط اشاره به اين مطلب است. بررسى اين گرايش از همه جهات و جوانب آن و آثارى كه در طول تاريخ در جوامع اسلامى بر جاى گذاشته و جنگهايى كه بر پا كرده و تحولاتى كه پديد آورده تا آن جا كه گفته شده:

«علاوه بر حوادث بزرگ و خطرناكى كه جهان اسلام در طول تاريخ از ناحيه تبعيض نژادى به خود ديد، علت و سبب از دست رفتن سرزمين اندلس برتر شمردن عرب بر غير عرب بوده است... ». (172)

چنين كنكاش به جستجو و استقصاء بيشتر و فرصت و كوشش فراوانى نياز دارد كه اكنون براى ما مقدور و ميسور نمى باشد.

### تنوع روش تبعيض گرايى

ناگفته نگذاريم كه اين گرايش ماهيت نظرى و فكرى نيز يافته، براى اثبات برترى عرب بر ديگران دلايل و براهينى اقامه گشته نوشته ها نوشته شد و تا زمانهاى اخير اين بحث و استدلال ادامه داشت و «ابن تيميه» (173) جز او در اين وادى سعى كردند. طبيعى بود كسان و گروههايى كه حقوقشان تضييع و كرامت انسانيشان پايمال و بدانها ستم شده بود در راه اثبات برابرى خود با عرب و قبولاندن اين كه «عربى را بر عجمى برترى و فضلى نيست جز با پرهيزگارى و عمل شايسته»به آنها سعى و تلاش كنند.

اما در عصر امويان تلاش و كوشش قابل ذكرى از سود اين افراد و گروهها به چشم نمى خورد و شايد علت اين خموشى اين بوده كه در روزگار امويان كسى جراءت اظهار وجود نداشته (174) چرا كه امويان در اعمال تبعيض ‍ نژادى سختكوش ترين مردم بوده اند و با توسل به زور، سياستهاى خود را اعمال مى كرده اند. اما پس از عهد امويان مى بينيم شعار برابرى و دعوت بدان پديدار مى شود و رساله هاى نوشته شده با ادله مختلف براى تساوى عرب و غير عرب استدلال و احتجاج مى گردد. (175) اما اين بدان معنا نيست كه دولت عباسى در مورد تبعيض نژادى و برترى عرب بر غير عرب حساسيت نداشته است بلكه درست بر عكس از آغاز كار، در مقابل داعيان تساوى ايستادند اما - چنانكه به خواست خدا بزودى بدان اشاره مى كنيم - با شيوه زيركانه خود و تحت عناوين و شعارهاى رندانه و فريب آميزى از قبيل متهم ساختن به كفر و زندقه.

### «شعوبيه» خواهان برابرى بودند

مبلغان و فراخوانندگان به تساوى عرب و غير عرب به نام «شعوبية»معروف گشتند.

ابن تيميه گفته است: «گروهى از مردم برآنند كه جنس عرب بر جنس ‍ عجم بربرى ندارد اين گروه «شعوبيه»ناميده مى شوند» (176)

جاحظ گفته است: «به نام خدا با ذكر مسلك شعوبيه كه به نام «برابرى»شناخته مى شوند سخن آغاز مى كنيم... » (177)

ابن عبد ربه گفته: «سخن شعوبيه كه همان «اهل التسويه»هستند اين است كه... » (178)

و منظور و غير او گفته اند: «شعوبى كسى است كه مقام عرب را كوچك مى شمارد و براى آنها فضلى بر سايرين نمى شناسد» (179). اين سخن بدين معناست كه هر كس عرب را برتر از ديگران نداند مقام آنها را پايين آورده و «شعوبى»يعنى ملى گراى ضد عرب است بر همين معنا دلالت مى كند سخن خليل بن احمد فراهيدى كه گفته است: «شعوبى كسى است كه مقام عرب را كوچك مى كند پس براى آنها برترى و فضلى نمى شناسد» (180) از استعمال كلمه «پس»اين معنا استفاده مى شود.

در ميان داعيان به تساوى، كسانى مثل «ابن غرسيه»و «اسماعيل بن يسار» (181)كه تعصب قومى و ملى بر آنها غلبه كرده باشد و عجم را برتر از عرب دانسته باشند نادر و اندك بوده اند. در زمان ما واژه «شعوبيه»در خصوص ديدگاه كسانى كه عجم را برتر از عرب مى دانند به كار مى رود. (182)

### نمونه هايى از تبعيض نژادى در عصر اموى

در اين جا نمونه هايى اندك از نصوص تاريخى را كه سياست دولت اموى و نيز ديدگاههاى و مواضع مردم را در زمينه تبعيض نژادى در آن مقطع زمانى روشن مى كنند مى آوريم:

1 - گفته اند: حجاج دستور داد در كوفه جز عرب امامت جماعت نكند. (183)

2 - هنگامى كه حجاج «سعيد بن جبير»را به امر قضاوت كوفه گماشت مردم كوفه گفتند: «شخص عرب براى قضاء شايسته نيست»آنگاه حجاج از «ابو بردة بن ابو موسى الاشعرى»خواست در كوفه به قضاوت بپردازد و به او دستور داد بدون سعيد بن جبير حكمى صادر نكند. (184)

3 - و او (يعنى حجاج) نخستين كسى بود كه نام شهر و دهكده هر كس را بر دستش نقش كرد و او را به شهر و قريه خود بازگرداند و موالى را از ميان عرب بيرون كرد. (185)

4 - نوشته اند: وى غير عرب را از بصره و سرزمينهاى مجاور آن بيرون كرد و آنها گرد آمده فرياد مى زدند: «وامحمدا! »، «وا احمدا! »و نمى دانستند به كجا بروند. و جاى شگفتى نيست اگر مى بينيم اهل بصره بدانان پيوسته در فرياد كشيدن از احجاف و ستمى كه بدانان شده بود مشاركت مى كنند. (186)

5 - حتى گفته اند: جز سگ يا دراز گوش يا مولى نماز را نمى شكند (187). (يعنى اگر يكى از اين سه از مقابل نمازگزار بگذرد نماز باطل مى شود) در بعضى نقلها به جاى «مولى»زن آورده شده است. اين خوارشمردن زن به طورى كه از مراجعه به كتابهاى دينى يهود دانسته مى شود از آنها اخذ و اقتباس شده است. (188)

6 - زمانى كه معاويه ديد «موالى»فراوان شده اند خواست نيمى از آنها را بكشد. اما «احنف»او را از اين كار بازداشت. و به قولى ديگر «زياد»چنين تصميمى گرفته بود. (189)

7 - مردى از موالى، دخترى از اعراب بنى سليم را به همسرى گرفت. محمد بن بشير خارجى سوار شده به مدينه رفت و نزد والى مدينه كه آن زمان ابراهيم بن هشام بن اسماعيل بود شكايت كرد. والى بين آن مرد و همسرش جدايى انداخت و آن مرد را دويست ضربه تازيانه زد و سر، ريش ‍ و ابرويش را تراشيد. محمد بن بشير در ضمن ابيات شعرى كه در اين باره سرود گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قضيت بسنة و حكمت عدلا  |  | و لم ترث الخلافة من بعيد! (190)  |

8 - «طاووس» حيوانى را كه سياهپوست ذبح كرده بود نمى خورد و مى گفت: آيا هرگز در سياهپوستى خيرى ديده ايد؟! (191)»

9 - و همومى گفت: «سياهپوست بنده بد خلقت است! (192)»

10 - قيام «مختار»شكست نخورد جز بدين سبب كه از غير عرب يارى طلبيد و در نتيجه آن، عرب از گرد او پراكنده شدند. (193) از جمله اشكالاتى كه بر او گرفتند اين بود كه گفتند: «موالى ما را به خود نزديك گردانيد و بر چارپايان سوارشان كرد و اموالى را كه بايد به ما داده مى شد به آنها داد» (194)

11 - ابوالفرج مى گويد: ... هنگامى كه دولت عباسى روى كار آمد آنچنان بود كه چون عربى از بازار مى آمد و چيزى (بارى) با او بود و مولايى را مى ديد و بار را به او مى داد (تا برايش بياورد) آن مولى خوددارى نمى كرد. (195)

12 - حتى كسانى كه از مادر عجمى زاده شده بودند متصدى امر خلافت نمى شدند. (196)

13 - از جمله علل و اسباب قيام زيد بن على بن الحسين - عليه‌السلام - ماجرايى را ذكر مى كنند كه بين او و هشام بن عبدالملك روى داد و در آن قضيه، هشام به زيد گفت چون فرزند كنيز است شايستگى خلافت را ندارد.

و زيد - رضوان الله تعالى عليه - در جواب سخن او را با اين بيان كه كنيز زاده بودن اسماعيل - عليه‌السلام - مانع از اين نشد كه خداوند او را به پيامبرى مبعوث كند رد و نقض كرد. در منابع مربوطه به اين گفتگو مراجعه كنيد. (197)

14 - نافع بن جبير بن مطعم مردى از موالى را پيش انداخت تا پشت سر او نماز بگزارد اين كار را بر او خرده گرفتند گفت: خواستم با نماز خواندن پشت سر او به خاطر خدا فروتنى كرده باشم (198)

15 - همين نافع بن جبير چنان بود كه چون جنازه اى تشييع مى شد مى پرسيد اين جنازه كيست؟! اگر مى گفتند: «قريشى»است مى گفت: «واقوماه! »و اگر مى گفتند: عرب غير قريشى است مى گفت: «وابلدتاه! » (يا: وامادتاه! »و اگر مى گفتند «مولى »است مى گفت: «مال خداست هر چه را بخواهد مى گيرد و هر چه بخواهد بر جاى مى گذارد! » (199)

ابن عبد ربه گفته است:

16 - موالى را به كنيه ( كه متضمن احترام است) نمى خواندند و فقط به اسم و لقب مى خواندند.

17 - و در يك رديف با آنها راه نمى رفتند.

18 - و در موكب و قافله آنها را جلو نمى انداختند.

19 - و اگر در مجلس اطعامى حاضر مى شدند بالاى سرشان مى ايستادند.

20 - و اگر به خاطر علم و فضل يا كهنسالى، كسى از موالى را اطعام مى كردند او را در قسمت پايين سفره مى نشاندند تا معلوم باشد كه او از عرب نيست.

21 - براى نماز بر ميت اگر عربى حاضر بود هر چند كم سن و سال و بى تجربه بود غير عرب را نمى طلبيدند.

22 - اگر مى خواستند زنى از آنها خواستگارى كنند نزد پدر يا برادر آن زن نمى رفتند بلكه نزد موالى آنها (يعنى اعرابى كه غير عرب با آنها رابطه ولاء برقرار كرده بودند) رفته از آن زن خواستگارى مى كردند اگر او رضايت داشت ازدواج انجام مى شد و گر نه به خواستگار جواب رد داده مى شد و اگر پدر يا برادر بدون اجازه و نظر موالى، زنى را شوهر مى داد اين ازدواج زنا محسوب مى شد و نكاح به هم مى خورد هر چند دخول انجام شده بود.

23 - هنگامى كه حمران مولاى (غلام آزاد شده) عثمان نزد عبد الله بن عامر فرماندار عراق راجع به اين كه عامر بن قيس كه شخصى معروف به زهد و عبادت و رياضت بود در بدى عثمان سخن مى گويد سخن گفت، عامر انكار كرد. حمران به او گفت: خدا در بين ما همانند تو را نيفزايد.

عامر به او گفت: اما در بين ما چون تو را زياد كند.

به او گفته شد: او به تو نفرين مى كند و تو به او دعا مى كنى؟!

گفت: آرى اينها راههاى ما را جاروب مى كنند، كفشهايمان را مى دوزند و جامه هايمان رامى بافند.

پس ابن عامر (والى عراق) كه تكيه داده بود بلند شد و نشست و خطاب به عامر بن قيس گفت: بخاطر فضل و زهدت گمان نمى كردم در اين وادى آشنا باشى (مقصود اينست كه سخنى كه گفتى بافضل و زهد تو سازگار نيست).

عامر گفت: چنين نيست كه هر چه را تو گمان كرده اى من بدان آشنا نيستم با آن آشنا نباشم.

24 - عقيل بن علفة المرى كسى بود كه به خلفا نزديك بود و با او مراوده و مصاحبت داشتند. هنگامى كه عبد الملك بن مروان دختر او «جرباء»را (براى پسرش) از او خواستگارى كرد به او گفت: فرزندان پست خود را از من دور كن.

25 - يكى از افراد قبيله «بنى العنبر» بر «سوار»قاضى وارد شد و گفت: پدرم درگذشت و من و برادرم را بر جاى گذاشت آنگاه دو خط ترسيم كرد و سپس اضافه كرد: و يك هجين (فرزند پست فرزندى كه از مادر غير عرب باشد) و نيز از او بازمانده. و خط كجى ترسيم كرد حال، مال او چگونه تقسيم مى شود؟

موقعى كه «سوار»به او گفت به هر كدام يك سوم مال مى رسد آن مرد گفت: گمان نمى كنم فهميده باشى چه گفتم او من و برادرم و يك «هجين»بر جاى گذاشته چگونه به «هجين»همان اندازه مى رسد كه به من و به برادرم مى رسد؟!

سوار گفت: آرى چنين است.

مرد اعرابى خشمگين شد و به «سوار»رو كرده گفت: به خدا سوگند دانستيم كه خويشان مادرى تو در دهناء (محل اجتماع عرب) اندكند (كنايه از اين كه مادر او غير عرب بوده).

سواره گفت: نزد خداوند اين زيانى به نمى رساند. (200)

26 - روايت شده است كه مرد عابدى از «بنى هجيم بن عمرو بن تميم»مى گفت: «خدايا! عرب را خصوصا و موالى را عموما بيامرز. اما عجم بندگان تو هستند و اختيار با توست! » (201)

27 - هنگامى كه حجاج از ساختن «واسط»فارغ گشت دستور داد همه «نبطى» ها (يعنى عجم ساكن آن ناحيه) را بيرون كردند و گفت: «وارد شهر من نشوند كه آنها مايه تباهى هستند» (202)

28 - چون «بسر بن ارطاة»به صنعاء رسيد صد كهنسال از مردم فارس را كشت؛ زيرا دو پسر عبدالله بن عباس در خانه يكى از زنهاى اهل فارس ‍ معروف به دختر بزرج پنهان شده بودند. (203)

29 - در رابطه با عنايت و اهتمامى كه معاويه در پيروى از سياست عمر بن خطاب نسبت به عرب مبذول مى داشت مى بينيم عمرو بن عتبه برادر زاده او) مى گويد:

«هرگز عموى من سخنش به درازا نمى كشيد مگر آن كه سخن خود را قطع مى كرد تا فضلى از عرب بگويد يا درباره آنها سفارش به نيكى بكند» (204)

بزودى در سخن از روى آوردن «موالى»به علوم و فراگرفتن آنها شواهد بيشترى را كه بر اعمال سياست تبعيض نژادى دلالت دارند خواهد آمد. به علاوه آنچه كه در گفتگو از سياست خليفه دوم در اين زمينه ذكر خواهيم كرد. باقى مى ماند اين كه اشاره كنيم به اين گماردن موالى - و نه عرب - به امر دفاتر محاسباتى و ديوانهاى حكومتى توسط بنى اميه با سياست تبعيض ‍ نژادى آنها منافات ندارد، چرا كه ناگزير و ناچار بودند چنين كنند؛ زيرا عربها نمى توانستند بنويسند و حساب كنند.

### در عصر عباسيان

در روزگار عباسيان تحولاتى سياسى، كه در پيدايش و جهت دادن به آنها غير عرب نقش اساسى داشتند، در ظهور تعصبات قومى و نژادى كه گهگاه و به درجات مختلف - از نظر شدت و ضعف - پديد مى آمدند تاءثير روشنى داشته اند. و همزمان با اين تحولات براى غير عرب فرصت و مجال اظهار نظر آزادانه پيرامون مساءله تبعيض نژادى و دفاع از اصل برابرى بين مردم فراهم شده بود. اما تبعيض قومى و ديدگاه نژادى در بسيارى از مواضع و مواقع همچنان نقش خود را ايفا مى كرد و در بسيارى از تحولات و رويدادها تاءثير داشت. ما نمى خواهيم تمام كلام را در اين باره بياوريم فقط مى خواهيم به يك يا دو مورد كه اين موضوع به طور واضح و روشنتر آن پيداست اشاره كنيم و كنكاش همه جانبه را به علاقمندان به اين امر واگذار كنيم. پس مى گوييم: گذشته از فتنه ها و انقلابات نژادى بسيار زيادى كه در اين جا و آن جاى سرزمين اسلامى به وقوع پيوست مى بينيم:

1 - به نظر مى رسد سياست متهم ساختن به كفر و زندقه و در پى آن لزوم قتل، از عهد بنى اميه آغاز شده و سپس عباسيان به نحو فعالتر و جدى تر آن را پى گيرى كرده بنياد گذاردند. اين سياست، روش موفقى بوده براى انتقام از دشمنان بدون بر انگيختن هر گونه پيامد منفى علنى حتى اين روش، از اين جهت كه هياءت حاكمه را علاقمند به شريعت و در انديشه امر دين و در پوشش پرهيزگارى و خداپروايى جلوه مى داد داراى جنبه مثبت نيز بوده.

در درجه نخست «موالى»خصوصا روشنفكران و آگاهان ايشان، طعمه اين سياست بودند. در برخى از نصوص تاريخى آمده است: هدف اصلى و اساسى، موالى - و شيعه - بوده اند. جاحظ مى گويد: عموم كسانى كه به اسلام شك كردند غير عرب بودند چون نخست «شعوبيه»به ترديد دامن زدند و به جدال و كشمكش و در نتيجه جنگ و درگيرى پرداختند بخاطر اين كه چيزى مورد بغض قرار گيرد اهل آن نيز مبغوض گردند (205)

(يعنى چون شعوبيه از اسلام بغض داشتند عرب را مبغوض داشتند).

و بعضى ادعا كرده اند كه: بيشتر زنديقان از موالى بوده اند و از عرب فقط چهار تن - نه يك تن بيشتر - به زندقه متصف گرديده اند. (206)

2 - مورخان آورده اند: خليفه «راضى»از دست هيچ سياهپوستى چيزى نمى گرفت. (207)

3 - و چنانكه پيشتر اشاره شد - نوشته اند: علت سقوط «اندلس»تميز و تبعيض بين عرب و غير عرب بوده است. (208)

### قالبهاى متمدنانه فريبنده

گرايش تبعيض نژادى به طور پنهان و آشكار و در مقاطع مختلف ادامه يافت تا آن جا - به طورى كه پيشتر نقل كرديم - ابن تيميه با حرارت تمام از عقيده اهل سنت مبنى بر برترى جنس عرب بر جنس عجم دفاع كرد. اما با گذشت زمان، تظاهر به اين گرايش دشوار، زشت و سنگين شد. بدين جهت در زمانهاى اخير، اين گرايش در قالبهاى متمدنانه (! ) و شعارهاى فريبنده و به نامهاى گمراه كننده ظاهر گشته است كه اگر به ظاهر، اين عناوين و شعارها متنوع و مختلفند اما از جهت محتوا و جوهره و به لحاظ آثار و نتايج يكى هستند. عناوين و قالبهايى از قبيل: غرب، شرق، اروپايى، آسياى، مليت، وطن پرستى و... زيرا - مثلا - شعار قوميت عربى، ملى گرايى فارسى، قوميت كردى و... كه بر اساس آنها امتياز داده مى شود و سياستها تنظيم و اجرا مى شوند، چيزى نيستند جز تعبيرها و اصطلاحات جديد فريبنده اى كه وقيحترين انواع تبعيض نژادى و قومى را در اندرون دارند. تا آن جا كه مى دانيم نخستين كسى كه واژه «قوميت»را به كار برد. «ابويحيى بن مسعده»بوده در رساله اى كه در قرن ششم هجرى در رد «ابن غرسيه»نوشته است. (209)

پيداست كه تعصب براى وطن فقط از اين جهت كه وطن است و تعصب براى كرد بودن، فارس بودن، عربيت، اروپايى بودن و امثال اينها و دادن امتياز به گروهى و محروم ساختن گروههاى ديگر بر پايه انتساب به اين مكان يا آن مكان و اين قوم يا آن قوم و... به معناى اينست كه يك امر غير ارادى كه هيچ نقشى در تكامل انسانيت انسان و ملكات و خصلتهاى نيكو و سودمند او ندارد مبنا و منشاء برخوردارى و محروميت باشد در معنا و مضمون، از «تبعيض»نژادى فاصله ندارد. چنانكه تبعيض بر اساس ‍ زيبايى ظاهرى يا رنگ، يا زبان، يا طبقه اجتماعى و امثال اينها نيز تبعيض بر اساس امور غير ارادى و فاقد هر گونه نقش و اثر در تكامل انسان است.

از اين جا است كه ضرورت ايجاب مى كند اين مساءله براى مردم توضيح داده شود و نتايج و پيامدهاى آن در ابعاد مختلف بيان گردد تا مردم هشيار شوند و درستى ديدگاه واقع گرايانه اسلام در اين زمينه برايشان ثابت گردد و بشريت به تعاليم اسلام و هدايتهاى استوار او كه «تقوا»را ملاك برترى بر يكديگر و معيار ارزيابى انسانيت انسان و مواضع و رفتار او دانسته است پايبند و ملتزم گردند.

## فصل سوم: دو سياست متضاد

### خليفه دوم و سياست تبعيض نژادى

گذشته از اين كه مى بينيم «عباس بن عبدالمطلب» هنگامى كه عمر پس ‍ از فتح مكه پيشنهاد كرد ابوسفيان كشته شود صريحا عمر را متهم كرده به اين كه مواضع او رد مورد ابوسفيان برخاسته از روح قبيله اى و ناشى از تعصب طايفه اى است. عباس به عمر گفت: آرام اى عمر! . به خدا سوگند! اگر ابوسفيان از قبيله بنى عدى بن كعب (قبيله خود عمر) بود چنين نمى گفتى (قتل او را نمى خواستى). اما چون او از افراد «بنى عبد مناف »است چنين مى گويى (210) گذشته از اين اتهام صريح، نصوص تاريخى بسيارى وجود دارند كه نشان خليفه دوم بر تمييز و تفضيل عرب بر هر غير عربى اصرار مى ورزيده و اهتمام تمام داشته به اين كه اين امر را تاءكيد و تثبيت كند تا پس از خودش اين سياست پيروى شود و توسط آيندگان ادامه و استمرار يابد.

از سوى ديگر او در تدابير، احكام، مقررات و مواضعى كه در شرايط، مناسبتها و حالات مختلف داشت حقوق غير عرب را پايمال مى كرد، حرمت ايشان را نگه نمى داشت و شخصيت آنان را مورد تجاوز قرار مى داد. براى روشن شدن بخشى از مطلب به سياستهاى او در دو زمينه اشاره مى كنيم:

### جنبه اول: برتر دانستن عرب

در مورد سياست و خط مشى او در برتر دانستن عرب به شواهد ذيل اشاره مى كنم:

از سخنان معروفى كه از او نقل شده اينست كه: بر هيچ عربى مالكيت نيست (هيچ عربى مملوك واقع نمى شود) (211).

و مى گويد: «من خوش ندارم اسارت عرب سنت شود (212)»و اسيران زن يمنى را در حالى كه - برخى از آنها - از مالكان خود آبستن بودند آزاد كرد و بين آنها و خريدارانشان جدايى انداخت. (213)

و هر نمازگزار از اسيران عرب (يعنى اسيران عرب مسلمان) را آزاد كرد و از آنها تعهد گرفت بعد از آزادى تا سه سال در خدمت خليفه باشند. (214)

و در وصيتش گفته بود: هر عربى از بيت المال آزاد شود و تا سه سال در اختيار امير (حاكم) باشد و همانطور كه عمر تا سه سال بر آنها «ولاء»داشت حاكم بر او ولاء داشته باشد. (215)

ما دقيقا سر و سبب اين تعهد و التزام سه ساله در مقابل امير بعدى را نمى دانيم تنها چيزى كه به نظر مى رسد اينست كه عمر شخص معينى را براى جانشينى خود در نظر داشته و در انديشه اين بوده كه با ابداع و اختراع شوراى شش نفره اى كه با توجه و عنايت تام آنها را به نحو برگزيد كه به نتيجه اى كه بدان خواهند رسيد اطمينان يابد، شرايط و زمينه را براى تحميل او بر مردم فراهم سازد.

فداء عرب (مالى كه براى آزاد شدن برده هاى عرب بايد به مالك آنها پرداخت مى شد) را تعداد مشخصى شتر تعيين كرد اما اين تعداد مختلف و متغير بود. (216) و شايد علت اين اختلاف و چندگونگى، تبدل و عدم ثباتى بوده كه در زمانهاى مختلف در راءى و نظر او پديد مى آمد و در احكام و نظرات او اشتباه و نظاير اين بى ثباتى وجود داشته چنانكه در بعض مسائل ارث نظر او متغير بوده است. (217)

و از او روايت شده كه چون حاكم گشت گفت: «در حالى كه خداى عزوجل گشايش فرموده و سرزمين عجمها را مسخر ما نموده براى عرب زشت است كه يكديگر را مالك شوند». و در مورد مقدار مالى كه براى آزاد كردن زنان عرب اسير شده در جاهليت و پس از اسلام - جز كنيزهايى كه براى مالك خود بچه زاييده اند پرداخت شود نظر خواهى كرد... (218) و اسيران زمان جاهليت و كنيززادگان از آنها را آزاد كرده به قبايلشان بازگردانيد بر اين اساس كه به كسانى كه در حال مالكيت آن اسيران، اسلام آورده اند. فديه اى بپردازند - ناقل گويد: اين راءى او مشهور است. (219) چنانكه دستور داد اسيران «آل منذر» (ملوك حيره در نزديكى كوفه) بر اين اساس كه جزء سواد عراق (بين بصره و كوفه و حوالى آن دو شهر) و نتيجتا عرب حساب مى شوند و عرب به اسارت گرفته نمى شود، آزاد شوند و اموالشان مسترد گردد. (220)

و اسراى ميسان (ناحيه اى بين بصره و واسط) را على رغم اين كه برخى از آنها مدتى كنيزان خود را وطى كرده بودند بدون اين كه دانسته شود از آنها آبستن شده اند يا نه بازگردانيد. (221)

و چون كارگزاران خود را به محل ماءموريت گسيل مى داشت بر آنها شرط مى كرد كه: «عرب را نزنيد تا خوارشان كنيد و در جنگ زياد نگذاريدشان تا فتنه بر پا شود و كسى را بر آنها مستولى (آقابالاسر) نكنيد تا محرومشان كنيد». (222)

و چنانكه از نصاراى «بنى تغلب» (به عنوان جزيه، ماليات مخصوص ‍ اهل كتاب) عشر (يك درهم) مى گرفت و از مسيحيان عرب نصف عشر دريافت مى كرد. (223) و شايد اين سياست و خط مشى عمر، بعضى را بر آن داشته كه سخنان را كه مضمون آن امر به دوست داشتن عرب و پرهيز از دشمنى با آنهاست (224) ساخته و - به رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - نسبت دهند. و بعضى از آنها ادعا كنند كه پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - شخص سلمان را از كينه داشتن نسبت به عرب نهى نمود. (225) و شايد اين خط مشى عمر در مورد عرب موجب اين بوده كه او از جانب آنها احساس ‍ امنيت كند تا جايى كه بگويد: «خاطر جمع بودم كه هرگز عرب مرا نمى كشد» (226)و در تعبيرى ديگر: «عرب مرا نخواهد كشت». (227)

### جنبه دوم: ستم به غير عرب

اما نظر عمر و سياستهاى او در مورد غير عرب على رغم اين كه او خود گفته است: «من دادگرى را از پادشاه ايران (انوشيروان) و شنيدن فروتنى و شيوه رفتار او فرا گرفته ام» (228) و عدالت را از هيچ شخصيتى عربى حتى از پيامبر بزرگ - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - فرا نگرفته بود. گو اين كه آن دادگرى ادعا شده اى كه عمر فرا گرفته و فروتنى و تواضع كه به شاه ايران نسبت داده در رفتار و كردار شاه ايران ديده نمى شود جز اين كه چند تظاهر فريبنده كه در وراى آنها ستم، فساد و بيرحمى بسيار نهفته بود از او حكايت شده است.

على رغم اين سخن خود عمر، مى بينيم سياست و خط مشى او در مورد عرب بيرحمانه و ستمگرانه بوده و نشانى از عدالت و انصاف در آن نبوده است؛ سياستى كه پس از عمر، امويان آن را دقيقا به اجرا درآوردند و تا قرنها آثار و نتايج آن استمرار يافت و حتى - به طورى كه اشاره كرديم - تا امروز به اشكال مختلف آن آثار و نتايج ديده مى شود.

نصوص تاريخى ذيل، اين جنبه از سياست عمر را روشن مى سازد:

### مشروح سياستهاى خليفه

1 - تحريم مدينه بر غير عرب: «عمر احدى از عجم را نمى گذاشت وارد مدينه شوند... » (229) و چون عمر ضربت خورد و بين او و ابن عباس بدين خاطر كه ابن عباس و پدرش دوست داشتند غير عرب در مدينه بسيار باشند مشاجره اى درگرفت: دروغ مى گويى بعد از آن كه به زبان شما سخن گفتند و به جانب قبله شما نماز خواندند و حج شما را بجاى آوردند؟! (230)

2 - فروش همسايه نبطى: ماءمون عباسى حكايت كرده كه عمر بن خطاب مى گفت: «هر كس همسايه اش نبطى (عجم ساكن بين بصره و كوفه) باشد و به قيمت آن نياز داشته باشد او را بفروشد! ». (231)

3 - عرب در مقابل غير عرب قصاص نمى شود: عبادة بن صامت از مردى نبطى خواست چهارپاى او را نگه بدارد آن مرد سرباز زد عبادة او را زد و سرش را زخمى كرد عمر خواست از او قصاص كند زيد بن ثبت به او گفت: آيا در مقابل برده ات از برادرت قصاص مى كنى؟ پس عمر قصاص ‍ نكرد و به ديه حكم كرد. (232)

4 - پوشش عجم: عمر به دستياران و ماءموران «عتبة بن فرقد» در حكومت آذربايجان نوشت: «... بپرهيزد از رفاه طلبى و تنعم و پوشش ‍ عجم» (233)). اين دستور از اين جهت نبوده كه پوشيدن لباس عجم شبيه سازى مسلم به غير مسلم بوده است؛ زيرا لباس و پوشاك مسلم و كافر فرق و تمايز روشنى به نحوى كه گفته شود اين لباس مسلمان و آن لباس كافر است نداشته و مردم از ملل مختلف به اسلام مشرف مى شدند بدون اينكه موظف شوند لباس خود را تغيير داده لباس ويژه مسلمانها را بپوشند. بلكه ابن تيميه ادعا كرده است: «موقعى كه شريعت از شبيه سازى خود به عجمها نهى مى كند هم عجمها كافر و هم عجمهاى مسلم مقصودند» (234).

5 - زبان عجمى و نقش انگشترى به عربى: از عمر نقل شده كه گفته است: «سخن گفتن عجمها را فرا نگيريد» (235). و در حال طواف خانه خدا شنيده دو مرد در پشت سرش به عجمى سخن مى گويند رو به آنها كرده و گفت: «راهى به زبان عربى بيابيد». و از او روايت شده كه گفته است: «زبان عربى فرا بگيريد كه به مروت مى افزايد سخن گفتن به فارسى نيز به نظر او مروت را از بين مى برد.

از او روايت شده كه گفته است: «كسى كه به فارسى سخن بگويد از مردم دورى گزيده (تا با او آمد و شد نكنند و مالش صرف نشود) و كسى كه چنين كند مروتش از بين مى رود». (236)

«كتانى»گفته است كه: ابن رشد رواياتى را كه از «مالك»و «عمر»در نكوهش تكلم به زبان عجمها نقل شده نادرست دانسته است. (237)

از سوى ديگر، عمر از اين كه به زبان عربى بر انگشترى نقش زده شود نهى كرد (238) شايد از اين جهت كه شاءن زبان عربى را بالاتر از اين مى دانسته كه به ابتذال كشيده شود!

تذكرى لازم: ما معتقديم كه ابوهريره به منظور تقرب و نزديكى جستن به خليفه دوم و پيروان سياست و خط مشى او اين سخن را ساخته و از رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - روايت كرده كه: «مبغوض ترين كلام نزد خدا فارسى است». (239)

چرا كه پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - گذشته از مواردى كه روايت شده به زبان فارسى تكلم فرموده و با خود ابوهريره به فارسى سخن گفته است. (240) از جانب ديگر ما اين روايت را نيز كه مى گويد: «ملائكه اطراف عرش به فارسى تكلم مى كنند» (241)باور نمى كنيم.

6 - حكومت و ولايت «مولى»بر عرب: از عبدالرحمن بن ابى ليلى روايت شده كه گفته: با عمر به سوى مكه بيرون شديم امير مكه «نافع بن علقمه»به استقبالمان آمد.

عمر به او گفت: چه كسى را به جاى خود بر اهل مكه گماشته اى؟

نافع گفت: او را به قرائت قرآن تواناتر يافتم و چون مكه جديد الاسلام است خواستم كتاب خدا از مردى كه قرائتش نيكوست بشنوند.

عمر گفت: خوب تشخيص داده اى. عبد الرحمان بن ابزى از كسانى است كه خدا به وسيله قرآن آنها را بلند كرده است. (242) مى بينيم كه عمر، مولى بوده عبدالرحمان را از موجبات پستى و كاستى او مى داند اگر نبود كه خدا او را به وسيله قرآن بلند كرده است.

7 - تبعيض در مقابل اموال: برتر شمردن عرب بر عجم در تقسيم بيت المال توسط عمر معروف و مشهور است. (243) او مردم را بر اساس حسب و نسبشان به ترتيب ثبت نام كرده بود و بعد از اتمام اسامى آنها عجم را نوشته بود. (244) «ابن شاذان»گفته است: «همچنان از آنان زمان تا امروز حميت و عصبيت قومى ثابت و مستمر بوده است». (245)

عمر اين سياست خود يعنى تبعيض را حتى در مورد زنان پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - اعمال كرد و جاحظ گفته است: «همسران قريشى رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - را بر همسران غير قريشى آن حضرت - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - برترى داد». (246) و در اين باره همين بس كه اشاره كنيم به اين كه به «جويريه»شش هزار درهم داد در حالى كه به «عائشه»دوازده هزار درهم داد و گفت: زنى را اسير را در رديف دختر ابوبكر صديق قرار نمى دهيم! (247)

8 - كفو بوده در ازدواج: بر همه آنچه گذشت بيفزاى اين را كه از ازدواج عجم با زنان عرب نهى كرد و گفت: «فروج زنان عرب براى همسانان (اكفاء) آنها ممنوع مى كنم ». (248)

و جاحظ آورده است كه عمر گفت: «همسانان را تزويج كنيد». و او در مورد ازدواج زنان از ابوبكر سختگيرتر بوده (249) و چنان شدند كه بين موالى و همسران عرب آنان جدايى مى انداختند. (250) اين نظريه در فقه نيز انعكاس يافت حنيفان گفته اند: قريشى ها كفو يكديگرند و آن دسته از موالى كه پدر و مادر مسلمانان داشته باشند كفو يكديگرند» (251) و در «تذكره»آمده است كه: حنفيه و برخى از شافعيه فتوا داده اند به اين كه عجم كفو عرب نيست. و ثورى بر آن بود كه بين مولى و زن عرب جدايى انداخته شود و او در اين زمينه فتاواى عجيبى است كه مجال ذكر آنها در اين جا نيست. (252)

و ابن رشد گفته است: «سفيان ثورى و احمد گفته اند زن عرب به مولى تزويج نمى شود. و ابو حنيفه و ياران او گفته اند: زن قريشى جز به مرد قريشى و زن عرب به مرد عرب تزويج نمى شود». (253) و ملاحظه مى شود

كه در اين زمينه كلمات را به نام روايت جعل و وضع كرده به رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - نسبت داده اند. (254)

گمان مى كنيم اين ديدگاه و نظر را نيز خليفه دوم از شاه ايران فرا گرفته است همان كه دادگرى را از او فرا گرفته بود. چرا كه انوشيروان بر «معدى كرب»چند چيز شرط كرد از آن جمله اين كه: فارس زنان يمنى را به همسرى در آورند اما مردان يمنى زنان فارس را تزويج نكنند. شاعر در اين باره گفته است:

على ان ينكحوا النسوان منهم

و لا ينكحوا فى الفارسينا (255)

آنگاه مى بينيم عمر بن عبدالعزيز اموى در اين زمينه پا جاى عمر بن خطاب مى گذارد او مى گويد: از موالى جز آن كس كه طاغى و سركش باشد از عرب زن نمى گيرد و از عرب، جز آزمند پست از موالى زن نمى گيرد و گفته است:

لا خير فى طمع يهدى الى طبع

و غفة من قوام العيش تكفينى (256)

جاحظ گفته است كه: «زنگيان به عرب گفتند: از نادانى شما اين كه در جاهليت ما را براى ازدواج با زنانتان كفو مى دانستيد و چون اسلام آمد اين نظر خود را باطل دانستيد». (257)

و «اصمعى» مى گويد: شنيدم عربى باديه نشين به ديگرى مى گويد: آيا چنين مى بينى كه عجمها زنان ما را در بهشت نكاح مى كنند؟

گفت: آرى به خدا قسم چنين مى بينم با انجام عمل صالح.

آن اعرابى گفت: به خدا سوگند! پيش از اين كه چنين شود گردنهاى ما پايمال مى شود (258) (يعنى براى اين كه چنين امرى رخ ندهد در عالم آخرت حاضريم بجنگيم و كشته شويم! )

9 - تصميمى كه خليفه نتوانست اجرا كند: موقعى كه اسيران فارس به مدينه آورده شدند عمر خواست زنهايشان را بفروشد و مردهايشان را برده عرب سازد و تصميم گرفت آنها افراد ناتوان و سالخورده و كه قادر به طواف خانه خدا نيستند بر پشت خود حمل كرده طواف دهند. اما اميرالمؤمنين على - عليه‌السلام - موافقت نكرد و سهم خود و بنى هاشم را آزاد كرد و مهاجر و انصار از او پيروى كردند و عمر نتوانست قصد خود را جامه عمل بپوشاند. (259)

10 - قلع و قمع غير عرب: به طورى كه در نامه معاويه براى زياد آمده عمر به ابوموسى اشعرى كارگزار خود در بصره نوشت: «.... اهل بصره را از نظر بگذران هر كس از موالى و عجمهايى كه اسلام آورده اند ديدى كه قامتش به بلنداى پنج وجب رسيده است پيش آورده اند ديدى كه قامتش به بلنداى پنج وجب رسيده است پيش آور و گردن بزن! » (260)

ابوموسى در مورد اجراى اين فرمان عمر با «زياد»مشورت كرد و زياد او را پس از انجام فرمان عمر بازداشت و به او گفت در اين باره با عمر گفتگو كن.

پس ابوموسى به عمر نامه اى نوشت و زياد را با آن نامه نزد عمر گسيل داشت، زياد آن قدر با عمر سخن گفت و او را از پيدايش تفرقه بين مردم بيم داد تا عمر را از راءى و نظرش بازگردانيد و فرمانش را پس گرفت. زياد به عمر گفت: «تو كه با اين خانواده ( اهل بيت پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - دشمنى كرده اى چه تأمین و تضمينى دارى از اين كه مردم به سوى على برانگيخته شود و او توسط آنها عليه تو قيام كند و ملك و حكومت از ميان برود؟ »آنگاه عمر از نظر خود بازگشت.

سپس معاويه در نامه خود علت اتخاذ چنين تصميمى توسط عمر را متذكر مى شود كه امور مهمى بوده اند و شايسته است پژوهشگران بدانها وقوف يابند. همچنين در اين نامه، معاويه به زياد مى گويد:

«اى برادر من! اگر تو عمر را از انجام آن كار باز نمى داشتى سنت او جارى مى گشت و خدا آنها را قطع و قمع مى كرد و ريشه شان را مى كند و آنگاه خلفاى پس از او آن روش را ادامه مى دادند تا اين كه احدى از آنها و نه حتى تارمويى و نه تكه ناخنى از آنها بر جاى نماند... » (261)

11 - اوامر و مقررات طاقت فرسا: در نامه مشاراليه كه معاويه به زياد بن ابيه نوشته دستورات و مقررات ذيل آمده است: «به موالى و كسانى كه از عجم اسلام آورده اند نظر افكن و مطابق سنت عمر بن خطاب با آنها رفتار كن كه ذلت و خوارى آنها در اين است:

عرب از آنها زن به همسرى بگيرد و آنها از عرب ارث نبرند.

مقررى و ارزاقشان را اندك بدهى.

در جنگها جلو انداخته شوند تا راه را همواره كنند و درختها را قطع كنند.

احدى از آنها در نمازى بر عرب امامت نكند.

در حضور عرب كسى از آنها در صف اول قرار نگيرد مگر آن كه (عرب اندك باشد و صف را آنها تكميل كنند. احدى از آنها را بر سر حدى از سرحدات يا شهرى از شهرها به ولايت مگذار.

احدى از آنها سمت قضاء را متصدى نشود و نيز كسى از آنها حكم و فتوا ندهد. اينست سنت و روش عمر در مورد آنها... ».

بنابه روايتى ديگر در نامه معاويه به زياد آمده است: «اى برادر من! اگر نبود اين كه عمر ديه موالى را نصف ديه عرب مقرر كرد- و اين به تقوا نزديكترين است - عرب برابر عجم برترى و فضلى نبود پس چون اين نامه من به تو رسيد عجم را ذليل و خوار كن، از خود دورشان نما و از احدى از آنها يارى مخواه و حاجت احدى از آنها را بر ميار». (262)

12 - ارث: در نامه معاويه به «زياد»آمده بود كه عمر بن خطاب مقرر كرده بود كه عرب از عجم و موالى ارث ببرند اما آنها از عرب ارث نبرند. علاوه بر اين بالصراحه گفته اند: عمر از كه اين حكم به ارث بردن احدى از عجمها بكند ابا و امتناع كرد مگر اين كه در عرب به دنيا آمده باشد. (263) و «رزين» افزوده: يا زنى كه در زمان حمل به سرزمين عرب آمده در ميان عرب زاييده باشد... » (264) و اين، قول عثمان و عمر بن عبدالعزيز نيز بوده است! . (265)

13 - كوتاه كردن دست عجم: ثابت بن قره حرانى صابى فيلسوف مى گفت: امت پيامبر عربى به سه چيز كه در امم گذشته شبيه آنها يافت نمى شود بر آنها برترى يافته است: «به وجود عمر بن خطاب از نظر سياست كه او دست عجم را كوتاه كرد و در حكمرانى بر عرب خوشرفتارى نمود و جنگها را تدبير كرد و شكم عرب را سير نمود... » (266)

14 - موالى و تجارت: «بر شما باد كه تجارت عتيبه آمده است كه مالك گفته: عمر بن خطاب گفت: «بر شما باد كه تجارت كنيد در امر دنيا اين سرخپوستها (يعنى موالى ) شما را مفتون نكنند». اشهب مى گويد: قريش ‍ تجارت مى كرد و عرب اين پيشه را پست مى شمرد. و در كتاب «المدخل»تألیف «ابن الحاج»آمده است: «روايت شده عمر بن خطاب در زمان خلافت وارد بازار شد و غالب بازاريان را «نبطى»ديد غمگين شد و چون مردم گرد آمدند آنچه را كه ديده بود بدآنان گفت و آنها را بدان جهت كه بازار را ترك كرده اند نكوهيد. گفتند: خدا با آنچه بر ما گشود (فتوحات، غنايم و مالياتها) ما را از بازار بى نياز كرده. عمر گفت: به خدا سوگند! اگر به اين روش ادامه دهيد هر آينه مردهايتان به مردهايشان و زنانتان به زنهايشان نياز خواهند داشت» (267) اين بود ديدگاه و نظر عمر نسبت به موالى كه حتى آنها را از ورود در بازار منع كرد!

از او روايت شده كه گفت: عجمها به بازار ما وارد نشوند تا در دين تفقه كنند (احكام شرعى را بدانند) (268). اين كه چنين شرطى را بر عرب نيز كرده باشد بر ما معلوم نيست اما ظاهر از روايت «عتيبه»و «ابن الحاج»اينست كه نمى خواسته ببيند موالى در بازارند، داد و ستد مى كنند و مال به دست مى آورند اما عرب چنين نمى كند. بنابراين منع او عجم را از ورود به بازار ناشى از خير خواهى او براى عرب - و نه ديگران - بوده است.

خصوصا كه ما پيشتر ديديم چگونه در تقسيم اموال بيت المال، ازدواج و امور ديگر، عرب را بر عجم برترى مى داد.

عمر در «جابيه» (محلى در جنوب عربى دمشق) خطبه اى خواند و در آن از جمله گفت: «از اخلاق عجم دورى گزينيد... و مبادا! پس از آن كه در سرزمين آنها فرود آمديد با آنها داد و ستد كنيد» (269) و فرزند او عبدالله كه شيفته پدر و بسيار تحت تاءثير او بود خوار شمردن غير عرب را از او به ارث برده بود. روايت شده كه چون بر مردى سياه گذشت به او گفت: سلام بر تو اى جعل (270) (سرگين غلتان).

پس از اين همه كه گذشت روشن مى شود اين كه در روايتى آمده است عمر، ابوموسى را سرزنش كرد چون به افراد عرب از گروهى كه نزد او آمده بودند مال عطا كرد و به موالى از آنها هيچ نداد، (271) علت و سبب نكوهش عمر اين بود كه محروم ساختن موالى و هيچ ندادن به آنها مى توانسته آنها را برانگيزد و مشكلات بزرگى ايجاد كند كه ابوموسى قادر به رويارويى با آنها نبوده است. بنابراين، مفاد اين روايت با نظر و ديدگاه او در مورد او در غير عرب كه پاره اى از ادله و شواهد آن را ذكر كرديم مغايرت ندارد.

### سياست على - عليه‌السلام - با غير عرب

در مقابل اين سياست عمرى، سياست علوى ديده مى شود؛ سياستى كه به بهترين و كاملترين وجه، نظر و ديدگاه اسلام را مجسم مى كند.

نصوص ذيل روشن كننده اين واقعيت هستند:

1 - مغيره گفته: على عليه‌السلام به موالى متمايل تر و مهربان تر بود و عمر از آنها دورى مى گزيد (272)

2 - آن حضرت - عليه‌السلام - نه در تقسيم بيت المال و نه در امور ديگر احدى را بر ديگرى ترجيح نمى داد چرا كه - به تعبير خود آن جناب - عليه‌السلام - در جواب زنى كه از حضرتش خواسته بود او را بر زنى غير عرب برترى دهد (273) - در قرآن براى فرزندان اسماعيل فضلى بر فرزندان اسحاق نديده بود. و همين سياست او از مهمترين علل و اسباب يارى نشدنش از جانب عرب بود.

به آن حضرت گفته شد براى اين كه كارهاى حكومتش راست شود بعضى را بر بعض ديگر ترجيح دهد و برتر بشمارد اما حضرتش نپذيرفت؛ زيرا - به تعبير خودش - صلوات الله و سلامه عليه - نمى خواسته با جور و ستم پيروزى كسب كند. (274) و اين امر معروف و مشهور را مى دانيم كه يكى از امورى كه طلحه و زبير بر اميرالمؤمنين - عليه‌السلام - خرده گرفتند اين بود كه گفتند از سنت عمر بن خطاب در تقسيم بيت المال عدول كرده است. (275)

3 - از آن حضرت - عليه‌السلام - پرسيده شده: آيا ازدواج موالى با زنان عرب جايز است؟ فرمود خونهايتان برابر باشد و فروجتان نابرابر باشد؟!

4 - موالى نزد اميرالمؤمنين - عليه‌السلام - رفته گفتند: از اين عربها نزد تو شكايت آورده ايم رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - به ما و آنها به طور برابر (از بيت المال) عطا فرمود و سلمان و بلال را زن تزويج كرد اما اينها سرباز مى زنند و مى گويند چنين نمى كنيم.

اميرالمؤمنين - عليه‌السلام - نزد آنها رفته با آنها گفتگو كرد پس اعرابيان فرياد آوردند: اى ابوالحسن! ما ابا كرده ايم. پس آن حضرت خشمگينانه و در حالى كه رداى خود را ( بر زمين) مى كشيد از جمع آنها خارج گشته فرمود: «اى گروه موالى! اينها شما را چون يهود و نصارى گردانيده اند از شما زن به همسرى مى گيرند اما به شما زن نمى دهند و به همان اندازه كه خود (از بيت المال) مى گيرند به شما نمى دهند. پس تجارت كنيد خداوند افزونتان دهد.... ». (276)

پيداست كه اين ماجرا قبل از بيعت با آن حضرت و تصدى امر خلافت توسط آن جناب بوده است.

5 - اشعث بن قيس در حالى كه اميرالمؤمنين - عليه‌السلام - بر منبر بود به آن حضرت گفت: اى اميرالمؤمنين! سرخپوستها «حمراء»عنوانى كه به لحاظ اختلاف رنگ پوست بر موالى گذارده بودند) در نزديكى به تو بر ما پيشى گرفته اند!

راوى مى گويد: پس اميرالمؤمنين پاى خود را بر منبر جابجا كرد «صعصعه» گفت: ما را با اين شخص (اشعث) چه كار؟ همانا اميرالمؤمنين امروز در عرب سخنى خواهد گفت كه همواره بر زبانها جارى گردد...

پس على - عليه‌السلام - فرمود: كيست كه عذر مرا نزد اين تنومندان بى مايه بيان كند چون درازگوشى كه بر خاك مى غلتد بر بستر مى غلتند و (در همان حال) گروهى ديگر در نيمروز داغ براى ذكر خدا به سوى مسجد، راه مى پيمايند آنگاه به من دستور مى دهند اينها را از خود برانم.... » (277)

اين كه «صعصعه»پس از آن «اشعث»به اميرالمؤمنين عليه‌السلام - آن چنان حالت انتظارى يافت بر اين دلالت مى كند كه موضع و روش ‍ اميرالمؤمنين - عليه‌السلام - معروف و معلوم بوده است.

### فرزندان على - عليه‌السلام - به راه او ادامه مى دهند

فرزندان اميرالمؤمنين على -عليه‌السلام - و اهل بيت او نيز به همين روش ‍ و خط مشى ادامه دادند كافى است بگوييم:

1 - امام سجاد - عليه‌السلام - چنانكه گفته شده - پنجاه هزار تن (278) يا - به قولى ديگر - صد هزار تن (279) برده را آزاد كرد.

2 - و همان حضرت - عليه‌السلام - كنيز غير عرب خود را آزاد كرد و سپس ‍ با او ازدواج كرد. عبد الملك بن مروان نامه اى به آن جناب نوشت و او را به خاطر اين كار نكوهيد. امام - عليه‌السلام - نامه اى در جواب عبد الملك نوشت كه در آن آمده بود: «... خدا با اسلام، پست شده را بالا آورد، كاستى را تمامى بخشيد و سرزنش را برداشت. هيچ مسلمانى سرزنش ‍ ندارد نكوهش فقط نكوهش دوران جاهليت است. ».

در اين هنگام عبد الملك اعتراف كرد به اين كه زين العابدين از آن جايى كه مردم پست مى شوند (پست مى شمارند) بلند مى شود. (280) در بعضى روايات اين ماجرا به امام حسين - عليه‌السلام - (با معاويه) نسبت داده شده است. (281) بايد در اين باره تحقيق شود و در اين مختصر فرصت آن نيست.

3 - بنا به رويتى ديگر: امام سجاد كنيز ام ولد (يعنى فرزند آورده) عمويش ‍ امام حسن - عليه‌السلام - را به همسرى خود درآورد و مادر خود (مقصود زنى است كه به حضرتش شير داده بوده. چرا كه مادر آن جناب پس از زايمان فوت كرد) (282) را به همسرى غلام خود در آورد. چون اين خبر به عبد الملك رسيد به حضرتش نامه انتقادآميزى نوشت و امام - عليه‌السلام - در پاسخ او نوشت:

«نامه ات را فهميدم ما را رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - الگو و مقتداست آن حضرت، زينب دختر عمويش را به غلام خود «زيد» تزويج نمود و خودش كنيز خود صفيه بنت حى بن اخطب را به همسرى درآورد». (283)

آنچه در اين باره آورديم بس است درصدد تتبع و استقصاى كامل نيستيم.

### پايه نخست و بنيادين

روشن است سياست تبعيض نژادى سياست بوده است بيگانه از اسلام، بسيار دور از تعاليم آن منافع با احكام و شرايع آن. حال آيا رهبران اين سياست و پشتيبانان آن از كسانى ديگر از روى خود خواهى اين سياست را در پيش گرفته و روش زندگى، مبنا و معيار رفتار با ديگران قرار داده اند اثرپذيرفته الهام گرفته بوده اند؟! جواب اينست كه: آرى.

هنگامى كه خليفه دوم عمر بن خطاب نظرات و سياستهاى خود را در مورد غير عرب اعلان كرد و سياست تبعيض نژادى را در پيش گرفت در حقيقت از جانب خود امر جديدى را كه پيش از او نبوده ابداع و ابتكار نكرد بلكه پيش از او يهود علماى آنها كه به او نزديك بودند و در بسيارى از مسائل حساس بدانها رجوع مى كرد از قبيل «كعب الاحبار»، «عبدالله بن سلام» و «تميم دارى»اثر پذيرفته و الهام گرفته باشد.

يهود همانهايند كه گفتند: «ما فرزندان خدا و دوستان اوييم... » (284)

و خداى تعالى فرمود: «بگو اى كسانى كه يهود شده ايد! اگر پنداشته ايد شما و نه ديگر مردم دوستان خداييد آرزوى مرگ كنيد... ». (285)

و ما ذيلا نمونه هايى از نصوص مربوط به تبعيض نژادى نزد يهود كه خصوصا در كتاب شرايعشان «تلمود»آمده است مى آوريم.

### نصوص دال بر نژاد گرايى يهودى

«نزديك به يهودى فقط يهودى است ساير جانورانى هستند در شكل انسان؛ آنها خران و سگان و خوكهايند! »

«اگر فردى امى (غير اسرائيلى) يك اسرائيلى را بزند چون اينست كه عزت الهى را زده است پس امى شايسته مرگ است» (286)

«و يهودى مى تواند در روزهاى عيد به سگها غذا بدهد و حق ندارد غير يهود را اطعام كند؛ ملت برگزيده فقط يهودند و ديگران مثل جانورانند. و روايت شده كه چون بخت النصر دختر خود را به پيشواى يهود عرضه كرد تا با او ازدواج كند، آن پيشواى يهودى به او گفت: من يهودى هستم و از حيوانات نيستم... ». (287)

در تلمود اورشليم، ص 194 آمده است: «نطفه اى كه ديگر مردم خارج از ديانت يهودى از آن آفريده شده اند نطفه يابو است». (288)

«و اگر زن بعد از خروج از حمام چيز نجسى مثل سگ يا درازگوش يا ديوانه يا امى (غير اسرائيلى) يا شتر يا خوك ببيند لازم است بازگردد و دوباره غسل كند... ». (289)

«خدا بيگانگان را به شكل انسان آفريد تا لايق خدمت به يهود باشند». (290)

«يهود خود را جزء و بخشى از خدا مى دانند؛ (291) بلكه خود را برابر با عزت خدايى مى دانند». (292)

«... ما ملت خداييم بر روى زمين بخاطر منفعت و مصلحت خود، لازم دانست ما را پراكنده كند؛ زيرا به سبب رحمتش بر ما و رضايش از ما، حيوان انسانى را عبارتند از تمامى ملل و انواع انسانى مسخر و در خدمت ما قرار داد چون مى دانست كه ما به دو نوع جانور نياز داريم: يك نوع «بى زبان»مثل چهارپايان، گوسفندان و پرندگان و يك نوع «ناطق » مانند مسيحيان، مسلمانان، بودائيان و ديگر امم شرق و غرب. اين دو نوع را مسخر ما كرد تا به ما خدمت كنند و ما را در زمين پراكنده ساخت تا بر پشتشان سوار شويم و افسارشان را به دست گيريم...! ». (293)

در پروتكل يازدهم و پانزدهم تئوريسين هاى صهيونيسم نصوص ديگرى است بدانها مراجعه شود مضافا بر نصوص ديگرى كه در موارد و مناسبتهاى مختلف آمده است.

و بالاءخره «آدم متز» گفته است: «بيشتر سوداگران برده در اروپا از يهود بودند و تقريبا همه برده ها از خاور نزديك به اروپا برده مى شدند» (294)

### تحريك كردن يك يهودى مسلمان نما

در صورتى كه يهود در سوق دادن حاكمان به تبعيت از اين سياست (تبعيض ‍ نژادى) به طور پنهان يا آشكار نقش داشته و سهيم بوده اند بدون ترديد حوادث و رخدادها را زير نظر داشته و در هدايت آنها در جهتى كه مصالح و منافع آنها تأمین شود يا دست كم از پيدايش وضعيتى كه موضع و جايگاهشان آسيب ببيند و اهداف و مقاصدشان تهديد و تحديد گردد و جلوگيرى شود دخالت مى كرده اند. آنها ناگزير ديده بودند كه در ماجراى انقلاب مردمى عليه عثمان - به طورى كه خواهد آمد - جماعت نبطى (عجمى الاصل) مدينه بيش از مردم ديگر عليه عثمان شدت و مقاومت نشان دادند. و ديده بودند كه در زمان محاصره عثمان و به هنگام كشته شدنش توجه همه مردم به سوى اميرالمؤمنين - عليه‌السلام - بود تا آن حد كه پيش از دفن خليفه با شور نمايان و شوق فراوان براى بيعت با آن حضرت بدو رو آوردند به نحوى كه - به تعبير خود آن حضرت حسن و حسين زير پا ماندند و جامه ام دريده شد. و از پيش مى دانستند كه سياست و خط مشى على - عليه‌السلام - در برخورد با مساءله تبعيض و ترجيح بعضى بر بعض ‍ ديگر و در مورد مسائل و قضاياى ديگر نمودار زنده سياست و خط مشى پيامبر بزرگ اسلام - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - مى باشد. بنابراين اگر مصدر امر قرار گيرد ناگزير همه چيز را به جاى خود باز مى گرداند و حق را به حق دار مى دهد و برترى و فضلى براى فرزندان اسماعيل و بر فرزندان اسحق و بالعكس نمى بيند.

آرى يهود و علماى آنها كه در ظاهر به اسلام گرويده بودند چون اين واقعيتها را مى دانستند طبيعى بود كه براى پيشگيرى از خطرات احتمالى بجنبند. از اين جاست كه مى بينيم يك عالم يهودى كه تظاهر به اسلام مى كند با شيوه اى كه فتنه انگيزى و تحريك مردم به نافرمانى در آن نهفته است وارد عمل شده موضع خود را اعلام مى كند. مسلم بن ابراهيم روايت كرده گفته است: سلام بن مسكين ما را خبر داد كه مالك بن دينار گفته: خبر داد مرا كسى كه خود شنيده كه در روز كشته شدن عثمان، عبدالله بن سلام مى گفت: «امروز عرب هلاك گرديد» (295) او با اين سخن با اشاره به اين كه عرب امتيازات غير عادلانه اى كه حكومت بدانها داده بود از دست خواند داد و هشدار در مورد اين كه روند حوادث در جهت تحكيم و تثبيت موقعيت كسانى است كه جز با تقوا و عمل صالح، براى كسى بر ديگرى برترى قائل نيستند مى خواهد تعصب و حميت عرب را برانگيزد و بفهماند كه عرب راه ديگرى ندارند جز اين كه بجنبند و خطرات احتمالى را از خود دفع كنند.

بدين ترتيب پديد آورندگان سياست تبعيض بين مردم در اين موقعيت سعى مى كنند توانهاى خود را به كار گيرند، زهر خود را بريزند و بر ستون فقرات مسلمانان و اسلام ضربه وارد كنند. تعصب و حميت عرب را عليه ديگران برانگيزند و براى آنها چنين وانمود مى كنند كه خطرى جدى واقع شده در مقابل دشمنى كه خون و خونخواهى مبناى دشمنى با او قرار داده شد و نتيجتا دشمنى با او عداوتى پايدار و ژرف گشت كه كسى قادر به فرونشاندن آتش آن و پرهيز از عواقب و تبعات آن نبوده وگر نه با كشته شدن عثمان چه چيز موجب هلاكت عرب و نه مردم ديگر بود؟ و اگر عثمان مجرم بود و كشته شد چرا با كشته شدن او مردم هلاك مى شدند؟ و اصولا چرا فرزندى از بنى اسرائيل اين همه در انديشه عرب و نگران سرنوشت آنها بوده است؟! .

## فصل چهارم: تبعيض نژادى، نتايج آثار

### از جمله آثار و پيامدهاى سياست عمرى

سياست تبعيض نژادى كه از آن سخن گفتيم هم نسبت به كسانى كه در نتيجه اعمال اين سياست كرامت انسانيشان پايمال و حقوقشان تضييع شد يعنى «موالى»و غير عرب و هم نسبت به بنيانگذار و پيشواى اين سياست خليفه دوم عمر بن خطاب و كسانى كه خط و روش او را ادامه دادند آثار مخصوص به خود داشته است. چنانكه بزودى مى بينيم آثار اين سياست نسبت به هر يك از اين دسته، ماهيت و طبيعت ويژه خود را داشته است.

بعلاوه اين سياست آثارى ديگر، با طبيعت و ماهيتى متمايز، بر دسته اى سوم داشته. بر كسانى كه با اين سياست مقابله كردند و با قدرت و صلابت، آن را رد كرده محكوم ساختند. يعنى اميرالمؤمنين على - عليه‌السلام - و خاندان پاك نهاد او - صلوات الله عليهم اجمعين - و در پى ايشان شيعيان نكوكردار آنها كه خط مشى آن حضرات را پى گرفتند و راه ايشان را كه همان راه اسلام و ايمان بود پيمودند.

### آثار سياست عمر بر عرب

راجع به آثارى كه اين سياست بر عرب كه بطور كلى نخستين بهره مندان از اين سياست بودند گذاشت به اختصار گوئيم:

در نتيجه اين سياست، عرب به بسيارى دست يافت و در هر زمينه اى تقدم و رجحان يافت و هر منبع خير، منفعت و پيشرفتى را به خود اختصاص داد؛ عربى كه تا ديروز خواب اين را نمى ديد كه حتى مالك امر خود شود و زمام امر خويشتن را به دست گيرد. و زندگى به تمام معنا مشقت بارى را مى گذراند و از عقده حقارت و عقب ماندگى رنج مى برد و با ملتها اطراف خود از موضع ناتوانى و نيازمندى و بى چيزى رفتار مى كرد. اين مردم چون وضعيت ذلت بار خود را با ملك كسروى (فارس) و جلال و جبروت قيصرى (روم) مقايسه مى كردند فاصله بسيار و فرق بزرگى مى ديدند. ثرى (خاك) كجا و ثريا كجا؟ قتاده گفته است:

«اين شاخه از عرب خوارترين، سخت معيشت ترين، گمراه ترين، برهنه ترين و گرسنه ترين مردم بودند گرد آمده بودند بر سنگى (سرزمينى بى آب و علف) در ميان دو شير؛ فارس و روم، نه به خدا قسم در آن روز در سرزمينشان چيزى نبود كه بدان حسد ورزند. هر كس از آنها مى زيست با شقاوت و بدبختى مى زيست و هر كه مى مرد در آتش فرو مى افتاد خورده مى شدند و نمى خوردند، به خدا سوگند در آن روز جمعيتى بى بهره تر و پست تر از آنها نمى شناسيم، تا اين كه خداوند عزوجل اسلام را آورد و كتاب خود را در ميان شما نهاد و بدان وسيله شما را به «دارالجهاد» (سرزمين كفار) درآورد و روزى آن جا را براى شما قرار داد و شما را حاكم بر مردم گردانيد». (296)

اميرالمؤمنين - عليه‌السلام - در اين باره سخنانى دارد كه حال و وضع عرب را پيش از اسلام بيان مى كند از جمله اين كه: «بر بدترين دين بوديد و در بدترين خانه و مسكن در ميان سنگ سخت و مارهايى ناشنوا، آب آلوده مى نوشيديد و غذاى ناگوار مى خورديد... » (297). به سخنان آن حضرت در اين باره و نيز سخن «مغيره بن شعبه»در اين زمينه مراجعه شود. (298)

در چنين حال و وضعى براى آنها امكان نداشت كه حتى پندار رهايى خود را از آن وضعيت نكبت بار به مخيله راه دهند چه رسد به اين كه به چيرگى بر امپراطور ايران بينديشند و يك روز خود را سروران عالم و حاكمان مسلط ببينند.

از اين گذشته اكثريت قاطع اين مردم در زمان پيدايش چنين تحول عظيمى در متن زندگيشان، همچنان در سايه مفاهيم و ارزشهاى زمان جاهليت زندگى مى كردند و از ضوابط و ملاكهاى قبيله اى و قومى پيروى مى نمودند و بر اساس تعصبات و تمايلات و مصالح شخصى موضع مى گرفتند. آنها آمادگى نداشتند يا - به تعبير ديگر - بر خود هموار نكرده بودند كه سنت و روش پيشين خود دست برداشته در سايه مفاهيم اسلام و تعاليم آن زندگى كنند آنها خود را با ارزشها و الگوهاى اسلام وفق نداده بودند و زندگى اسلامى را جز در محدوده شعار و هيجان عاطفى بدون اين كه در انديشه آنها اصطكاك و برخوردى كند تجربه نكرده بودند.

بعد از رحلت پيامبر اكرم - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - و پس از آن كه امت اسلامى در معرض يك نيرنگ تبليغاتى و فرهنگى با هدف به وجود آوردن وضعيت جديدى كه اهداف و آرمانها را به سمتى جهت دهد كه با منافع و مصالح حاضر و فعلى و تحولات جديدى كه نتيجه طبيعى تغيير و تحول غير طبيعى در مركز رهبرى بعد از رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - بود سازگار باشد قرار گرفت اين واقعيت به روشنى جلوه گر شد.

در نتيجه گروهى زمام امور را در دست گرفتند كه امتيازات ويژه اى به آن مردم دادند كه فكر آن را نمى كردند و در خواب هم نمى ديدند پس به دنيا چسبيدند و در درهم و دينار آن غرق گرديدند و ديگر هم و غمى جز اين نداشتند كه آن امتيازات را براى خود تثبيت و محافظت كنند و مزايا و امتيازات هر چه بيشترى به دست آورند هر چند اين مزايا ظالمانه و نابود كننده ديگران يا مخالف شرع و احكام دين باشد يا اخلاق و فطرت آن را ناپسند و مردود بشمارند. بدين ترتيب طبيعى است كه ببينيم آن مردم، به مرض غرور مبتلا و صفت رذيله كبر و نخوت دچار گردند و بر كسانى كه تا ديروز بر اينها سرورى و آقايى مى كردند و امروز موالى و بردگانشان شده اند انواع ظلم و ستم روا دارند.

پس از آن كه عرب مالك اموال و بلاد گرديد دور از انتظار نبود كه در مرداب شهوات سقوط كنند و به صورتى رسوا، غير معقول و نامتوازن در لذتهاى حلال و حرام غرق شوند و در دنيا و مظاهر دنيوى آنان را مسحور و شيفته كند و شخصيت انسانيشان فرو بپاشد و به جاى آن طبع سركش حيوانى نهفته در ظلمات نفوسشان فرو بپاشد و به جاى آن طبع سركش حيوانى نهفته در ظلمات نفوسشان جايگزين شود. شخصيتى حيوانى و سركش كه به احدى كه بخواهد در مقابل آن بايستد رحمى نكرده با بغض و كينه هر چه بيشتر و به قصد تخريب و نابودى با آن برخورد مى كند، مخالفت هر كه باشد حتى نبى يا ولى! و پيام و سخنش هر چه باشد فضيلت و تقوى يا فطرت و عقل.

اين واقعيت مورد انتظار چيزى است كه علت مصائب و بلايايى كه على - عليه‌السلام - و اهل بيت و شيعه او در طول تاريخ ديدند از جمله واقعه فراموش نشدنى كربلا را تفسير مى كند و روشن مى سازد و انگيزه هاى جنگهاى بى امان عليه اسلام و قرآن و هر آنچه كه شرف، دين، كمال و فضيلت بوده است را براى ما معلوم و آشكار مى نمايد. چرا كه على - عليه‌السلام - و اهل بيت و شيعيان او متعهد به تعاليم اسلام و نمودار خط قرآن و ايمان بودند و به فضايل اخلاقى و سجاياى كريمه انسانى آراسته و به هدايت عقل و فطرت راه يافته بودند.

### عظمت عمر بن خطاب در ميان عرب

راجع به آثار سياست تبعيض نژادى براى نخستين رهبر و بنيانگذار آن عمر بن خطاب بايد گفت طبيعى بود كه پس از آن كه فتوحات و كشورگشايى ها ميسر شد، دنيا به مردم رو كرد و غرور انسان عرب ارضاء گرديد و به خواستها و آرمانهايى چون مال و ثروت دست يافتند و از جانب ديگر، تبليغات به سود يك گروه معين و عليه هر كس و هر چيز ديگر به كار گرفته شد، طبيعى بود كه در ميان مردم عده اى مشهور و پرآوازه شوند و عده اى ديگر فراموش گرديده گمنام شوند. على - عليه‌السلام - در ضمن سخنانى به اين امر اشاره فرموده است:

«... آنگاه خداوند فتوحات را ميسر فرمود و عرب بعد از بى چيزى و سختى به مال و مكنت رسيد... آنگاه آن فتوحات به آراء زمامداران و حسن تدبير اميران نسبت داده شد. پس نزد مردم گروهى شهرت و آوازه يافتند و گروهى گمنام گشتند... ». (299)

آرى طبيعى بود كه آن امتياز دادن و برتر دانستن عرب جوى آكنده از دوستى، تعظيم و احترام نسبت به كسى كه عامل و سبب دست يابى آنها قانون و فرمان مطاع درآيد و سنت و روش او سنت جاريه گردد.

ما در كتاب «حياة السياسية للامام الحسن - عليه‌السلام - ص 86-90 پاره اى مطالب سودمند در اين زمينه را آورديم در اين جا نيز براى روشن شدن اين كه سخن خليفه دوم در ميان مردم به صورت قانون مطاع درآمده بوده نصوص و شواهدى ديگر را مى آوريم:

همين بس كه بگوييم عظمت عمر بن خطاب بدان جا رسيده بود كه على - عليه‌السلام - نتوانست لشگريان خود را از خواندن «نماز تزويج» (كه عمر آن را بدعت گذاشته بود) باز دارد! آن حضرت - عليه‌السلام - فرموده است:

«... برخى از لشگريان من كه همراه من مى جنگيدند فرياد برآوردند كه: اى اهل اسلام! سنت عمر دگرگون گشته (على»ما را از نماز نافله در ماه رمضان نهى مى كند. و من ترسيدم در گوشه اى از اردوگاه من شورش بر پا كنند». (300)

در نصى ديگر آمده است: مردم از آن حضرت خواستند برايشان امامى بگمارد تا نماز نافله ماه رمضان (تراويح) را پشت سر او بخوانند آن جناب - عليه‌السلام - آنها را از اين كار منع كرد و بدانها فهمانيد كه اين عمل خلاف سنت رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - است. پس از خدمت آن حضرت رفته گرد آمدند و كسى از ميان خود را جلو انداختند.

اميرالمؤمنين - عليه‌السلام - فرزندش حسن را به سوى آنها گسيل داشت تا آنها را پراكنده سازد «چون او را ديدند به طرف درهاى مسجد شتافتند فرياد بر آوردند: واعمراه! » (301) و شايد نخستين كسى كه چنين فرياد برآورد شريح قاضى بوده است. (302) و هنگامى كه آن حضرت خواست «شريح» را از سمت قضاء كوفه كنار بگذارد اهل كوفه به او گفتند: «او را عزل مكن چون از جانب عمر بدين سمت گماشته شده و ما به اين شرط با تو بيعت كرده ايم كه چيزى را كه ابوبكر و عمر مقرر كرده اند تغيير ندهى (303)

و چون آن جناب - عليه الصلاة و السلام - به طلحه و زبير كه با اهل بصره به جنگ با آن حضرت پرداخته بودند فرمود: «كدام كار مرا بد دانسته در زمامدارى من عيب شمرده ايد و چه تخلفى از من ديده ايد؟ »

گفتند: «تخلف تو از (روش) عمر بن خطاب و پيشوايان ما و تخلف در مورد حق و سهم ما در بيت المال... ». (304)

و اصحاب جمل با صداى بلند به اميرالمؤمنين گفتند: «سنت ابوبكر و عمر را به ما بده (باز گردان)». (305)

و خوارج به «قيس بن سعد»گفتند: ما با شما بيعت نمى كنيم مگر آن كه كسى همچون او را پيشنهاد كنيد» قيس در پاسخ آنها گفت: به خدا قسم كسى را بر روى زمين چون عمر نمى شناسيم جز اين كه «صاحب»ما على - عليه‌السلام - همانند او باشد. و بنا به نقل طبرى، گفت: «در ميان خود جز «صاحب»ما (على - عليه‌السلام) كسى را همانند عمر نمى شناسيم آيا شما در ميان خود كسى را چون عمر مى شناسيد؟! » (306)

و «يزيد بن مهلب»به مردم وعده داد به سنت عمر و ابوبكر عمل كند (307)

و به سنت پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم -! .

و هنگامى كه خوارج خواستند «زيد بن حصين»يكى از پيشوايان خود را راضى كنند كه ولايت بر آنها را بپذيرد، نزد او گرد آمده بدو گفتند: «تو سرور و بزرگ ما هستى و كارگزار عمر بن خطاب بر كوفه بوده اى... » (308)

و چون به «نجدة بن عامر الحروى»كه در صدد حمله به مدينه بر آمده بود خبر رسيد كه عبدالله بن الخطاب براى جنگيدن با او همراه با اهل مدينه جامه رزم به تن كرده، از قصد خود بازگشت چرا كه «نجدة»و ديگر خوارج براى پدر عبدالله يعنى عمر ابن الخطاب احترام بسيارى قائل بودند... نجدة، عبدالله بن عمر را براى پاسخ دادن به مساءله فقهى پرسيد اما چون آن سؤ الات مشكل و پيچيده بودند عبدالله جواب آنها را به «ابن عباس»واگذار كرد. (309)

و نيز نوشته اند: ابن عباس به اميرالمؤمنين - عليه‌السلام - گفت: «معاويه را بر حكومت شام ابقاء كن». و استدلال كرد به اين كه: «عمر بن خطاب در خلافت خود او را به ولايت شام گماشته است» (310) و چون اميرالمؤمنين - عليه‌السلام - خليفه سوم عثمان بن عفان را در مورد گماشتن معاويه به حكومت شام مورد عتاب و سرزنش قرار داد عثمان به آن حضرت گفت: «به كار گماردن معاويه را بر من عيب مى گيرى در حالى كه مى دانى عمر او را بر كار گمارده است؟! »على - عليه‌السلام - فرمود: «تو را به خدا آيا مى دانى كه معاويه بيش از آن كه «يرفاء»غلام عمر از او فرمانبرى مى كرد مطيع عمر بود، عمر هر كس را به كار مى گماشت گوش او را پايمال مى كرد... ». (311)

و در نص ديگر آمده است كه: عثمان به حضرتش گفت: «آيا عمر، مغيرة بن شعبه را ولايت نداد با اين كه لياقت آن را نداشت؟ اميرالمؤمنين فرمود: چرا. گفت: آيا معاويه را ولايت نداد؟ فرمود: «معاويه بيش از «يرفاء»از عمر مى ترسيد و فرمان مى برد. اما اكنون خود نيز در مقابل «صعصعة»و ياران او به اين كه عمر او را نصيب نموده استناد و استدلال كرده است. (312)

و چون خوارج از كوفه خارج گشتند ياران و شيعيان على - عليه‌السلام - نزد آن حضرت رفته با او بيعت كردند و گفتند: «ما دوست كسى هستيم كه تو را دوست بدارى و دشمن آن كه تو را دشمن بدارى».

اميرالمؤمنين - عليه‌السلام - با بيعت كنندگان شرط كرد كه بر اساس سنت پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - عمل كند. پس «ربيعة بن ابى شداد الخثعمى»كه در جنگ جمل و صفين جزء سپاهيان اميرالمؤمنين بود پرچم «خثعم» (نشان قبيله خثعم) نزد او بود نزد حضرتش رفت.

اميرالمؤمنين - عليه‌السلام - به او فرمود: «بر اساس كتاب خدا و سنت پيامبر او بيعت كن».

ربيعه گفت: «بر اساس سنت ابوبكر و عمر! ».

على - عليه‌السلام - فرمود: «واى بر تو! اگر ابوبكر و عمر جز بر اساس ‍ كتاب خدا و سنت پيامبر او عمل مى كردند بر حق نبودند». آنگاه ربيعه بيعت كرد.

امام - عليه‌السلام - بدو نگريست و فرمود: به خدا نگريست و فرمود: به خدا سوگند! گويى مى بينم كه همراه اين خوارج گريخته اى و كشته شده اى و گويى مى بينم كه اسبان با سمهاى خود لگد مالت كرده اند. سپس ربيعه در روز جنگ نهروان كشته شد. «قبيصه»گفته است: او را در روز نهروان كشته ديدم و به نحوى كه اسبان چهره اش را پايمال كرده بودند و سرش را شكافته شده و مثله گرديده بود به ياد سخن على افتاده گفتم: لله در ابى الحسن! (خدا ابولحسن را خير دهد) هرگز لبهاى خود را نجنباند مگر آن كه همانطور كه گفت، شد. (313)

اشعث بن قيس درباره فرستادن ابوموسى براى داورى، به امر اميرالمؤمنين - عليه‌السلام - گفت: « اين ابوموسى اشعرى، فرستاده اهل يمن به سوى رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - و متوالى امور غنايم جنگى از جانب ابوبكر و عامل (كارگزار) عمر بن خطاب است... ». (314)

### آثار اين سياست بر غير عرب

1 - كسانى كه در نتيجه اعمال سياست برترى عرب بر غير عرب از جانب هياءت حاكمه و خصوصا اطرافيان و ياران آن، كرامت انسانيشان پايمال و حقوقشان تضييع گرديد، به هنگامى كه به علت اعمال و كردار عثمان در ايام خلافتش - بويژه در سالهاى اخير در سالهاى اخير خلافتش - مردم عليه او شوريده و با شدت بيشتر با او برخورد كردند.

«ابن عبد ربه»در سخن عثمان توسط مردم مدينه و مصر چنين مى گويد، «از قبايل عرب قبيله «خزاعه»، «سعد بن بكر»و «هذيل»و چند طايفه از «جهينه»و «مزينه»و نيز عجمى الاصلهاى يثرب از جمله محاصره كنندگان عثمان بودند و عده اخير، سخت ترين مردم عليه او بودند». (315)

2 - چون عرب كوفه نزد «عبدالرحمان بن مخنف الازدى» رفته از او خواستند همراه با آنان عليه مختار قيام كند، بدانها گفت: «مى ترسم پراكنده شويد و به اختلاف افتيد، شجاع مردان و تكسوارانى چون فلانى و فلانى و نيز بردگان و «موالى»شما با آن مرد (مختار) هستند و وحدت كلمه دارند و موالى شما بيش از دشمنانتان كينه شما را در دل دارند و با شجاعت عرب و خصومت عجم با شما مى جنگند». (316)

3 - معروف و مشهور است كه عمر بن خطاب به دست فردى غير عرب يعنى «ابولؤ لؤ ة »غلام مغيرة بن شعبه كشته شد. (317)

و همه اين نتايج و پيامدها طبيعى بوده است چرا كه انسانند و شعور و احساس و همچنين كرامت انسانى و آرمانهاى بشرى دارند كه بايد ملاحظه و مراعات شوند و بدانها پاسخ مناسب داده شود در غير اين صورت آتش ‍ مى سوزاند، درخت برگ مى دهد و دريا غرق مى سازد.

### آثار سياست على و آل على عليه‌السلام

سياست اميرالمؤمنين - عليه‌السلام - آثار و نتايج منفى و مثبتى بر جاى گذاشت... از جمله پيامدهاى منفى سياست اميرالمؤمنين اين بوده كه برابر دانستن عرب و غير عرب به خصوص در تقسيم بيت المال، از مهمترين علل و اسباب مخالفت با آن جناب شد و توزيع برابر بيت المال، نخستين اشكالى بود كه بر او گرفتند و موجب آن شد كه كينه او را به دل بگيرند! (318) و همين سياست مساوات و برابرى، از علل شورش طلحه و زبير و به وجود آمدن ماجراى جنگ جمل بود. (319)

عمار، ابوالهيثم، ابوايوب، سهل بن حنيف و جماعتى به آن حضرت - عليه‌السلام - گفتند: «خدا به رشد و راستى هدايتت كند، آنها پيمان تو را شكستند و به وعده اى كه به تو دادند وفا نكردند و پنهانى ما را به نافرمانى تو خواندند؛ زيرا برابرى را نپسنديدند و مزاياى ويژه را از دست داده اند و چون تو بين آنها و عجمها برابرى برقرار كردى ناراضى شدند... ». (320)

ابن عباس به امام حسن - عليه‌السلام - نامه اى نوشته در آن گفته است: «مى دانى كه مردم از پدرت على روى گرداندند و به معاويه گرايش پيدا كردند؛ زيرا پدرت اموال بيت المال و مالياتها را على السويه بين آنها تقسيم كرد.. ». (321)

بلكه همه عرب در مقابل على - عليه‌السلام - موضع منفى داشته اند.

خود آن حضرت در نامه اى كه به برادرش عقيل نوشته در اين باره چنين آورده است: «عرب بر جنگ با برادرت اجماع كرده بود. آنچنان كه پيش از اين به جنگ با رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - اجماع كرده بود. پس حق برادرت را ندانسته، برترى او را انكار كردند و به دشمنى با او برخاستند و عليه او جنگ برپا كردند و همه تلاش خود را به كار بردند و لشگر «احزاب»به سوى او روانه ساختند... ». (322)

پيامد مثبت سياست علوى اين بوده كه مى بينيم غير عرب به على و اهل بيت او - عليهم‌السلام - و شيعيان ايشان كه به طور فديه تعاليم اسلام را در آنها مجسم يافتند، متمايل شده گرايش پيدا كردند و طبيعى بود كه با آنها پيمان دوستى ببندند و ديده تعظيم و تكريم بدانها بنگرند و در همه سختيها، ايشان را ملجاء و پناهگاه بيابند. در اين باره ذكر شواهد ذيل كافى است:

1 - در قيام مختار كه خونخواهى امام حسين - عليه‌السلام - را شعار قرار داده بود ياران او «موالى» بودند و به طورى كه به نظر مى رسد همين، سبب اين بود كه عرب او را يارى نكردند. (323)

2 - عثمان برده اى داشت آن برده نزد على - عليه‌السلام - آمد تا نزد عثمان وساطت كند تا با او «مكاتبه»كند (قرارداد آزادى در مقابل اخذ مقدار معينى مال ببندد) على - عليه‌السلام - وساطت كرد و عثمان با او قرارداد مكاتبه بست. (324)

سيد امير على گفته است: «امام على - عليه‌السلام - از آغاز دعوت اسلامى به فارسيان كه اسلام را با آغوش باز پذيرفتند احترام و دوستى تمام نشان داد. سلمان فارسى - يكى از صحابه معروف پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - يار و دوست على بود. و رسم و عادت امام اين بود كه سهميه نقدى خود از انفال (غنايم) را به فديه دادن براى آزاد كردن اسيران اختصاص ‍ مى داد. و موارد بسيارى با اظهار نظر خود، خليفه دوم عمر را قانع مى كرد از جمله او را راضى كرد كه ماليات مردم فارس (ايران) بكاهد... و مردم فارس ‍ فرزندان او را دوست داشته اند، اين دوستى معلوم و روشن بوده است. » (325)

4 - «فان فلوتن» معتقد است: «يكى از علل گرايش خراسانيان و ديگر ايرانيان به علويون اين بوده است كه جز در زمان حكومت امام على عليه‌السلام با آنها خوشرفتارى نشده بود و عدالتى نديده بودند. » (326)

5 - و بالاخره... سياهان - كه عرب نبودند - به يارى «ابن حنفيه»برخاسته و عليه «ابن زبير» قيام كردند «رباح» غلام ابن عمر در ميان آنها بود چون ابن عمر متعجبانه علت و سبب شركت او در شورش را از او پرسيد رباح بدو گفت: «به خدا سوگند! قيام كرديم تا شما را از باطلتان به سوى حق خود بازگردانيم... » (327)

مهمتر اين كه اين سياست اسلامى ناب، در حفظ اصول اسلام و تثبيت قواعد آن براى دراز مدت و شناساندن كسانى كه بخاطر اسلام در انديشه اسلام هستند نه به خاطر منافع شخصى و نه به منظور تحقق بخشيدن به آرزوى چيرگى و سلطه بر ديگران و بهره گيرى از آنها، و معرفى كسانى كه با اسلام به عنوان يك انديشه، راه، خاستگاه و هدف زندگى مى كنند و آن را پيامى خدايى و انسانى آكنده از مفاهيم عاليه و مضامين پربار و استوار مى دانند به مردم، سهم خود را اداء كرد.

### غير عرب، پيشتازان علم و فرهنگ

على رغم اين سياست بيرحمانه امويان در مقابل غير عرب اجحاف و ستم كرد و آنان را از ساده ترين حقوق انسانى و قانونى محروم ساخت، اين مردم بدانچه كه مهمتر و سود آن گسترده تر بود روى آوردند و از طريق علم و معرفت به بزرگى و سرافرازى دست يافتند و به صورتى شگفت آور به اسلام روى آوردند و از سرچشمه آداب و معارف آن سيراب و در درياهاى علوم و حقايق آن غوطه ور شدند. تا آن جا كه در مدتى كوتاه علماى امت، قاريان و مبلغان اسلام گشتند. به نصوص تاريخى ذيل توجه بفرماييد:

1 - ابوهلال عسكرى راجع به «حجاج» چنين گفته است: «او نخستين كسى بود كه نام هر كس را بر دستش نوشت و او را به قريه و موطن خود برگرداند. و «موالى» را از ميان عرب بيرون كرد - تا آن جا كه گفته است: آنچه كه او را به اين كار برانگيخت اين بود كه بيشتر قاريان قرآن و فقيهان از موالى بودند و اكثر كسانى كه همراه با «ابن اشعث» عليه او قيام كردند از آنها بودند. حجاج با اين كار خود خواست آنها را از جايگاه ادب و فصاحت براندازد و با روستائيان درآميزدشان تا نام آنها گم شود و يادشان بميرد «سعيد بن جبير» از جمله آنها بود؛ او برده مردى از قبيله «بنى اسد» بود، «ابن العاص» او را خريد و آزاد كرد و چون او را نزد حجاج آوردند حجاج به وى گفت:

«اى شقى بن كسير! (عكس معناى سعيد بن جبير) آيا تو به كوفه نيامدى و در حالى كه جز عرب در آن به امامت (امامت جماعت) نمى پردازد، من تو را امام قرار دادم؟ ... » (328)

2 - حاكم به سند خود از «زهرى» روايت كرده كه گفته است: بر «عبدالملك بن مروان» وارد شدم از من پرسيد: از كجا آمده اى؟ .

- گفتم: از مكه.

- گفت: چه كسى را براى سرپرستى مردم آن جا به جاى خود گماشته اى؟ .

- گفتم: عطاء بن ابى رباح را.

- گفت: از عرب است يا از موالى؟ .

- گفتم: به چه چيز بر اهل مكه سيادت يافته است (معيار انتخاب او چه بود)؟

- گفتم: به ديندارى و علم حديث.

- گفت: اهل ديانت و روايت شايسته سيادتند، چه كسى بر اهل يمن سيادت مى كند؟ .

- گفتم: طاووس بن كيسان.

- گفت: از عرب است يا از موالى؟ .

- گفتم: از موالى.

- گفت: بر چه اساس بر آنها سيادت يافته است؟ .

- گفتم: بر همان اساس كه «عطاء» بر مردم مكه سيادت يافته است.

- گفت: شايسته است! چه كسى بر اهل مصر سيادت مى كند؟

- گفتم: يزيد بن ابى حبيب.

- گفت: از عرب است يا از موالى؟

- گفتم: از موالى است.

- گفت: چه كسى بر اهل شام سيادت مى كند؟

- گفتم: مكحول.

- گفت: از عرب است يا از موالى؟

- گفتم: از موالى است. برده اى سودانى «حبشى»بوده زنى از قبيله «هذيل»او را آزاد كرده است.

- گفت: چه كسى بر اهل جزيره «منطقه اى در شمال سوريه فعلى» سيادت مى كند؟

- گفتم: ميمون بن مهران.

- گفت: از عرب است يا از موالى؟

- گفتم: از موالى.

- گفت: چه كسى بر اهل خراسان سيادت مى كند؟

- گفتم: ضحاك بن مزاحم

- گفت: از عرب است يا از موالى؟

- گفتم: از موالى است.

- گفت: چه كسى بر اهل بصره سيادت مى كند؟

- گفتم: حسن بن ابى الحسن.

- گفت: از عرب است يا از موالى؟

- گفتم: از موالى است.

- گفت: واى بر تو! سيادت كننده بر اهل كوفه كيست؟

- گفتم: ابراهيم نخعى.

- گفت: از عرب است يا از موالى؟

- گفتم: از عرب است.

- گفت: واى بر تو اى زهرى! به خدا سوگند عقده را از دلم گشودى.

موالى بر عرب سيادت مى كنند تا جايى كه بر فراز منبرها قطابه مى خوانند و عرب پاى منبر آنها مى نشينند! .

- گفتم: اى اميرمؤمنان! امر خدا و دين اوست هر كه آن را پاس بدارد سيادت و سرورى مى يابد و هر كس آن را محافظت نكند و ضايع سازد ساقط مى گردد (329)

3 - از عباس بن مصعب روايت شده كه گفته است: «از «مرو» چهار تن از برده زادگان برخاستند كه هر يك پيشواى عصر خود بودند:

«عبدالله بن المبارك» كه پدرش مبارك، برده بود.

«ابراهيم بن ميمون الصائغ» كه پدرش ميمون، برده بود.

«حسين بن واقد»كه پدرش واقد برده بود.

«و ابوحمزه محمد بن ميمون السكرى»كه پدرش ميمون برده بود (330)

آنگاه حاكم جماعتى از بزرگان تابعين (فقهاى بعد از صحابه پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم -) و ائمه فقهى مسلمين را كه همه از موالى بوده اند برشمرده است به كتاب او «معرفه علوم الحديث» ص 199 - 200 مراجعه شود».

4 - محمد بن ابى علقمه بر عبدالملك بن مروان وارد شد عبدالملك از او پرسيد: سرور مردم در بصره كيست؟

- گفت: حسن.

پرسيد: موالى است يا عرب؟

- گفت: موالى است

- عبدالملك گفت: مادرت به عزايت بنشيند! موالى بر عرب سيادت يافته؟!

- گفت: آرى.

- پرسيد: به چه فضل و كمالى چنين سرورى يافته است؟

- گفت: او از دنيايى كه ما داريم بى نيازى جسته و ما به دانشى كه او دارد نياز پيدا كرده ايم... (331)

5 - ابن ابى ليلى گفته است: عيسى بن موسى كه مردى ستمگر و داراى تعصب شديد بود از من پرسيد فقيه اهل بصره كيست؟

- گفتم: حسن بن ابى الحسن.

- گفت: ديگر چه كسى؟

- گفتم: محمد بن سيرين.

- گفت: آن دو كيستند (عربند يا غير عرب)؟

- گفتم: هر دو مولى هستند.

- گفت: فقيه مكه كيست؟

- گفتم: عطاء بن ابى رباح، مجاهد بن جبير، سعيد بن جبير و سليمان بن يسار.

- گفت: آنها چه (عربند يا غير عرب)؟

- گفتم: مواليند.

- گفت: فقهاى مدينه كيستند؟

- گفتم: زيد بن اسلم، محمد بن المكندر و نافع بن ابى نجيح.

- گفت: آنها كيانند؟

- گفتم: مولى هستند. رنگش دگرگون گشت و گفت: فقيه ترين اهل قبا كيست؟

- گفتم: ربيعة الراءى و ابن ابى الزناد.

- گفت: آن دو چه؟

- گفتم: از مواليند. چهره اش گرفته شد و گفت: فقيه يمن كيست؟

- گفت: طاووس و پسرش و همام بن منبه.

- گفت: آنها چه؟

- گفتم: از موالى هستند. رگهاى گردنش بر آمدند و تكان خورده راست نشست و گفت: فقيه خراسان كيست؟

- گفتم: عطاء بن عبدالله خراسانى؟

- گفت: اين شخص كيست؟

- گفتم: موالى است. دگرگونى چهره اش شدت يافت و رنگ آن سياه شد به طورى كه بر او ترسيدم. سپس گفت: فقيه شام كيست؟

- گفتم: مكحول.

- گفت: مولى است. خشم و غضبش فزونى يافت و گفت: فقيه جزيره (ناحيه شمال سوريه فعلى) كيست؟

- گفتم: ميمون بن مهران.

گفت: او كيست؟

- گفتم: مولى است. آه بلندى كشيد و گفت: فقيه كوفه كيست؟

- ابن ابى ليلى مى گويد: به خدا قسم! اگر از او نمى ترسيدم مى گفتم. حكم بن عيينه و عمار بن ابى سليمان. اما در چهره او نشانه هاى فتنه و شر را ديدم و در جواب گفتم: ابراهيمى و شعبى.

- گفت: آن دو كيستند؟

- گفتم: عرب هستند.

- گفت: «الله اكبر»و دلش آرام گرفت. (332)

6 - عبد الرحمان بن زيد بن اسلم گفته است: «چون عبدالله ها «عبدالله بن عباس، عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبير و عبدالله بن عمرو عاص» وفات كردند و در تمام سرزمينها فقه در «موالى»منحصر گشت:

- فقيه مكه: عطاء.

- فقيه يمن: طاووس.

- فقيه يمانه: يحيى بن ابى كثير.

- فقيه بصره: حسن بصرى.

- فقيه كوفه: ابراهيم نخعى.

- فقيه شام: مكحول.

و فقيه خراسان: عطاء خراسانى. جز در مدينه كه خدا آن را به وجود مردى قرسى، فقيهى مورد قبول همگان، سعيد بن مسيب حراست كرد... » (333)

آوردن «ابراهيم نخعى»در شمار موالى صحيح نيست؛ زيرا او عرب و از طايفه «نخع »از قبيله «مذحج» بوده است كه پيشتر، عرب بودن او مورد اشاره قرار گرفت.

در اين جا مى توانيم بپرسيم: چرا فقط مدينه به وجود مردى قرشى حراست شد و مكه كه به علت وجود خانه خدا و كعبه مشرفه؛ قبله مسلمين و شريفترين و مقدستر از مدينه است به وجود مردى قرشى حراست نشد در حالى كه ريشه و اصل قريشى از مكه بوده است. بنابراين شايد همانطور كه در كتاب «معجم البلدان »آمده عبارت اخير روايت مذكور چنين باشد: «اما خدا مدينه را به وجود مردى قرشى... اختصاص داد».

چنانكه حق داريم درباره فقيه دانستن اكثر «عبدالله ها»يى كه در سخن مذكور نام برده شده اند درنگ و ترديد كنيم. جاى بررسى در اين باره اين جا نيست.

7 - ياقوت حموى راجع به اهل خراسان مى گويد: «اما در زمينه دانش، آنها تكسواران، سروران و بزرگان علم هستند كجا غير ايشان كسى چون «محمد بن اسماعيل بخارى»را دارند؟ ... » (334)

8 - ابن خلدون در مقدمة العبر در فصل «اكثر حاملان دانش در اسلام از عجم هستند»گفته است:

«از واقعيتهاى شگفت اين كه: با اين كه دين، عربى و آورنده شريعت، عرب بوده در امت اسلامى بيشتر حاملان علم؛ چه علوم شرعيه و چه علوم عقليه، عجم هستند جز كسانى كم شمار و ناچيز. و اگر كسى كه از نظر نسب عرب است در ميان آنها باشد از نظر زبان، محل تربيت و پرورش و معلمان و مشايخ عجمى است... ».

آنگاه پس از ذكر مثالها و نمونه هايى گفته است: «جز عجمها كسى به حفظ علم و كتاب و تدوين آن برنخاست. و مصداق سخن رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - ظاهر گشت كه فرمود: اگر دانش به اطراف آسمان آويخته باشد قومى از اهل فارس بدان دست خواهند يافت... ». (335)

9 - زمخشرى گفته است: «مردى قريشى گفت: سعيد بن مسيب از من پرسيد داييهايت كيانند؟

گفتم: مادر من كنيز بوده. با شنيدن اين جواب، من در چشمش كوچك و پست آمدم و درنگ كردم تا «سالم بن محمد بن ابى بكر»وارد شد گفتم: مادر او كيست؟

گفت: كنيزى. سپس على بن الحسين وارد شد گفتم: مادر او كيست؟

گفت: كنيزى. آنگاه گفتم: مرا چون كنيززاده هستم خرد و كوچك ديدى! آيا اين همه براى من اسوه و الگو نيستند. پس به چشم او بزرگ جلوه كردم. » (336)

10 - اين طرز عمل و محاجه اين مرد قريشى يادآور نحوه بر خورد زيد بن على - رضوان الله عليه - با هشام بن عبد الملك است آنگاه كه هشام بدو گفت: شنيده ام در پى به دست آوردن مسند خلافت هستى در حالى كه تو شايسته آن نيستى.

زيد گفت: چرا؟

هشام گفت: چون پسر كنيز هستى.

زيد گفت: اسماعيل پسر كنيز بود و اسحق پسر زن آزاد بود اما خداوند سرور بنى آدم «پيامبر اسلام - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم»را از فرزندان اسماعيل به وجود آورد.

اين ماجرا در قالب نصوص ديگرى نيز نقل شده به منابع مربوطه كه بخشى از آنها را در بحث از سياست امويان در زمينه تبعيض نژادى نام برديم مراجعه شود.

### غير عرب و امر معروف و نهى از منكر

غير عرب به حق پايبندتر و در عمل به شرع و احكام آن كوشاتر بوده اند. پيشتر گذشت كه سياهان - كه عرب نبوده اند - به يارى ابن حنفيه برخاسته اند عليه عبدالله بن زبير شوريدند. غلام عبدالله بن عمر به نام «رباح»در ميان آنها بود چون ابن عمر سبب و انگيزه شركت او در آن شورش را پرسيد رباح گفت:

«به خدا سوگند! قيام كرديم تا شما را از باطلتان به حق خود باز گردانيم...». (337)

## ضميمه

### سلمان با چه كسى عقد اخوت بست؟

پيش از آن كه سخن راجع به سلمان را به پايان بريم بدانچه درباره مؤ اخات (پيمان برادرى) او - رضوان الله تعالى عليه - گفته شده نظر مى افكنيم:

گفته اند: «پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - بين او و «ابوالدرداء»عقد اخوت بست». (338)

در جاى ديگر آمده است: «بين او و «حذيفه»برادرى ايجاد فرمود». (339)

و در روايتى ديگر گفته شده: «آن حضرت بين سلمان و مقداد عقد اخوت بست». (340)

### انكار حديث «مؤ اخات»و جواب بدان

اما «ابن سعد»گفته است: «محمد بن عمر ما را خبر داد كه موسى بن محمد بن ابراهيم بن حارث از پدرش حديث كرده و نيز محمد بن عمر از محمد بن عبدالله از زهرى روايت كرده كه گفته است: آن دو «محمد بن ابراهيم و زهرى»هر مؤ اخاتى بعد از جنگ بدر را انكار كرده مى گفتند: بدر ارث بردن «در نتيجه مؤ اخات»را قطع كرد. و در زمان جنگ «بدر»سلمان برده بود و پس از آن آزاد گرديد و نخستين غزوه اى كه در آن شركت جست غزوه «خندق»بود در سال پنجم هجرت». (341)

به همين جهت بلاذرى در اين باره چنين گفته است: «گروهى مى گويند رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - بين ابودرداء و سلمان برادرى ايجاد نمود در حالى كه سلمان بين غزوه «احد»و «خندق»اسلام آورد.

واقدى گفته است: علما منكر مؤ اخات پس از جنگ بدر هستند و مى گويند: جنگ بدر مواريث را قطع كرد». (342)

و ابن ابى الحديد گفته: «عمر گفته است چون رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - بين مسلمانان اخوت برقرار ساخت بين سلمان و ابودرداء برادرى ايجاد نمود. اما ضعف و غرابت اين سخن پوشيده نيست. » (343)

ما پيرامون آنچه گذشت ملاحظاتى است كه به اجمال بيان مى كنيم:

اولا: اين كه گفته اند پس از جنگ بدر «مؤ اخات»قطع گرديد صحيح نيست و ما در كتابمان «الصحيح من سيرة الاعظم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم»ج 3، ص 59-60. در اين باره سخن گفته ايم، بدانجا مراجعه شود. بنابراين غريب يا رد و انكار مؤ اخات سلمان وجهى ندارد.

ثانيا: اين كه گفته اند لازمه انقطاع و الغاء مؤ اخات بعد از بدر اينست كه مؤ اخات سلمان را با هيچ كس صحيح نباشد نيز صحيح نمى باشد؛ زيرا چرا احتمال ندهيم كه قبل از «بدر»بين سلمان - هر چند برده بود - با مردى آزاد مؤاخات منعقد نشده باشد؟ گذشته از اين، در آغاز اين كتاب گفتيم كه سلمان در سال اول از هجرت اسلام آورد و آزاد گشت.

ثالثا: اين كه بلاذرى ادعا كرده سلمان در فاصله بين غزوه احد و غزوه خندق اسلام آورده پيداست او در سال نخست هجرى اسلام آورده است. اما اين كه گفته اند: قبل از غزوه خندق آزاد گشته بر فرض صحت اين قول: مؤ اخات بين او و طرفى ديگر اگر چه برده نباشد ممكن بوده است؛ زيرا از ديدگاه اسلام بين برده و آزاد از لحاظ ايمان و انسانيت فرقى نيست.

رابعا: آنچه كه بعد از «بدر»منقطع و ملغى گشت ارث بردن برادران پيمانى از يكديگر بود نه خود عقد اخوت. گذشته از اين ما مى گوييم: حتى پيش از بدر نيز برادران پيمانى از يكديگر ارث نمى برند و اين پندار و گمان اشتباه همزمان با غزوه بدر دو توهم و پندار ديگر پديد آمد: يكى اين كه تا آن زمان برادران پيمانى از يكديگر ارث مى برده اند و ديگر اين كه با انقطاع و الغاء توارث، مؤ اخات نيز لغو گرديده است و اين هر دو توهم، باطل و نادرست است.

خامسا: اين كه گفته اند عقد اخوت بين سلمان و ابودرداء منعقد شده بوده با آنچه ذيلا مى آيد تعارض دارد:

1 - از امام سجاد - عليه‌السلام - روايت شده كه فرمود: «اگر ابوذر از آنچه سلمان در دل داشت باخبر بود او را مى كشت با اين كه رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - بين آن دو پيمان برادرى بسته بو چه رسد به ديگر مردم». (344)

2 - از امام صادق - عليه‌السلام - روايت شده كه فرمود: «رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - بين سلمان و ابوذر برادرى برقرار نمود و بر ابوذر شرط كرد كه سلمان را نافرمانى نكند». (345)

3 - ما برآنيم كه مؤ اخات سلمان با ابوذر صحيحتر است با اين كه گفته اند رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - بين هر مردى با همتا و نظير او برادرى برقرار مى نمود (346) سازگارتر و ابوذر بيش از ابودرداء با سلمان شباهت و همگونى داشت چرا كه ديديم سلمان را صورت معارضه و درگيرى بين قرآن و حكومت بر ايستادن در كنار قرآن تاءكيد مى كند.

چنانكه ابوذر نيز وقتى ديد حكومت گام در مسير انحرافى خطرناكى گذاشته است در مقابل آن موضعى سخت اتخاذ كرد و به صورتى قطعى و قاطع انحراف را محكوم كرد. و چنانكه موضع او و سلمان در مورد حوادث سقيفه بنى ساعده و پيامدهاى آن يكسان و هماهنگ بود.

اما ابودرداء در شمار «وعاظ السلاطين»و ياران حاكمان زمامدار درآمد تا جايى كه معاويه - به عنوان جواب به خوبيهاى او - به مدح و ستايش او مى پردازد. (347) و نيز - به طورى كه گذشت - ابودرداء به سلمان نامه مى نويسد و او را به سرزمين - به گمان او - مقدس يعنى شام - و نه مكه و مدينه - فرا مى خواند. بخوان و به شگفتى درآى كه روزگار شگفتى بسيار دارد.

و همين بس كه بگوييم: يزيد بن معاويه ابودرداء را مدح كرده و ستوده است. (348) چنانكه معاويه او را به ولايت دمشق گمارد. (349) بعلاوه به طورى كه روايت شده رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - ابودرداء را نكوهيده به او فرموده است: در تو جاهليتى است. پرسيد: جاهليت كفر يا جاهليت اسلام؟ فرمود جاهليت كفر؟ . (350)

4 - در صورتى كه - بنابر آنچه پيشتر گفتيم - سلمان در سال نخست هجرى اسلام آورده باشد و ابودرداء بعد از غزوه «احد»اسلام آورده باشد (351)

چرا در اين مدت دراز (بين سلمان و اسلام ابودرداء) پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - بين سلمان و كسى ديگر مؤ اخات برقرار ننموده است؟!

5 - اگر سخن واقدى را بپذيريم كه گفته است: «.. علما مؤ اخات بعد از بدر را صحيح نمى دانند و مى گويند: بدر مواريث را الغاء كرد» (352) نتيجه آن اينست كه علما انعقاد پيمان برادرى بين سلمان و ابودرداء را قبول ندارند زيرا ابودرداء مدتى دراز پس از غزوه بدر اسلام آورد.

6 - و بالاءخره در بعضى نصوص روائى آمده است كه: «پيامبر اكرم - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - بين او ابودرداء و عوف بن مالك اشجعى پيمان اخوت بست». (353) و شايد اين روايت صحيحتر و قابل قبولتر باشد.

## كلام آخر

اين بررسى مختصرى بود كه پاره اى از آنچه كه پيرامون سلمان محمدى «فارسى »گفته مى شود و موضوع تبعيض نژادى را كه سلمان و جز او از آن رنج بردند در بر گرفت. در اين كنكاش به مقدارى بسيار اندك اكتفاء گرديد. چرا كه آغاز مقصود اين بود كه بحثى محدود، موجز و شسته رفته باشد هر چند كه برخى از مطالب بر حسب اقتضاء تناسب آورده مى شوند ناهماهنگ و نامنسجم درآيند.

اميدواريم چنين نباشد كه خواننده به ازاء وقت و كوشش كه صرف خواندن اين بررسى نموده حاصلى به دست نياورده، دچار احساس غبن و نوميدى گردد. براى خواننده اين كتاب همين بس كه مجموعه اى از نصوص روائى و تاريخى را كه از منابع مختلف نزد خود فراهم آمده ببيند كه هرگاه بخواهد به موضوعى مرتبط با اين مبحث بپردازد از آنها بهره گيرد.

و از خداوند سبحان مى خواهيم كه سخن درست، خلوص نيت و سودمندى و دوام و پاكى كار را به ما الهام و روزى نمايد تا در «آن روز كه مال و فرزند سود نمى بخشد جز آن كه با قلب سليم نزد خدا آمده باشد»ما را سود بخشد. و از او مى خواهيم در مقابل اين كوشش ناچيز پاداشمان عطا كند و آن را خالص براى خودش قرار دهد كه او بهترين كسى است كه بدو اميد بسته مى شود و بخشاينده ترين كسى كه از او خواسته مى شود.

و حمد و سپاس او را در آغاز و انجام، پيدا و نهان و درود و سلام او بر بندگان برگزيده اش محمد و خاندان پاك نهاد او.

ايران - شهر مقدس قم

24 / رجب / 1409 ه - ق

12 / اسفند / 1367 ه - ق

جعفر مرتضى الحسينى العاملى

خدا با مهر و كرم خود با او رفتار كند

## پی نوشت ها:

1- براى اطلاع از تاريخ زندگانى آن جناب - رحمة الله - به مراجعه به بحارالانوار، سفينة البحار و كتاب نفس الرحمان فى فضائل سلمان، كفايت مى كند.

2- الاستيعاب (مطبوع در حاشيه الاصابة)، ج 2، ص 58. و سفينة البحار، ج 1، ص 647.

3- الاستيعاب، ج 2، ص 59. و سفينة البحار، ج 1، ص 648.

4- حاصل اين معنا اين است كه: اندكى از شگفتيهاى على را از من شنيدى و تمامى امور على شگفت انگيز است. دانستنى كه در شبى كه خواسته (لازم) شد در يك شب به سرزمين مدائن رفت و سلمان پاك را به گور سپرد و صبح نرسيده به يثرب بازگشت همچون آصف بن برخيا كه پيش از بر هم خوردن چشم (اشاره به آيه شريفه: قبل ان يرتد اليك طرفك... ) تخت بلقيس را آورد. حال چگونه آن عمل آصف غلو و اغراق نيست اما حكايت اين كرمت اميرالمؤمنين غلو است، اين امر عجيبى است. اگر احمد بهترين فرستادگان خداست پس همين مرد (على - عليه‌السلام - بهترين اوصيا است و هر سخن ديگر پوچ و بى اساس است. راجع به آنچه غلات (به زغم تو) مى گويند هر چه خواستى گفتى، گناه آنها چيست كه آنچه را كه بايد گفت مى گويند. (مناقب آل ابى طالب، ج 2، ص 302).

5- مجالس المؤمنين، ج 1، ص 507. و نيز حاشيه بحارالانوار، ج 99، ص 278-279.

6- رك: حاشيه بحارالانوار، ج 99، ص 279.

7- رك: تاريخ الخميس، ج 1، ص 351.

8- منابعى كه اين ماجرا را نقل كرده اند بسيار فراوانند و كليه منابعى كه در اين فصل نام برده مى شوند اين داستان رانقل كرده اند بنابراين نيازى به ذكر منابع نيست معذلك مى گوييم: رك: الاصابه، ج 2، ص 62. قاموس الرجال، ج 4، . الاستيعاب، اسدالغابه و بحارالانوار، ج 22. نفس الرحمان. و المصنف عبدالرزاق، ج 8، ص 418. تاريخ الخميس، الدرجات الرفيعه، روضة الواعظين و...

9- الثقات، ج 1، ص 257. تاريخ الخميس، ج 1، ص 352 و 468.

10- رك: البداية النهايه، ج 4، ص 53. تاريخ الامم و الملوك / طبرى، ط الاستقامه، ج 2، ص 333. الكامل فى التارخ، ج 2، ص 178. تاريخ الخميس، ج 8، ص 179. المحبر، ص 113. فتوح البلدان، ج 1، ص 23. صفوة الصفوه، ج 1، ص 455 - 459. مختصر التاريخ / ابن كازرونى ص 42. السيرة الحلبيه ج 2، ص 328 شذرات الذهب، ج 1، ص 11 التنبيه الاشراف، ص 115. البدء والتاريخ، ج 4 ص 216. مغازى واقدى، ج 2 ص 440 و 441. المصنف / صنعانى، ج 5 ص 67. طبقات / ابن سعد، ج 2، بخش ‍ 1، ص 47 و ج 4 بخش 1، ص 60. تاريخ بغداد، ج 1، ص 170. انساب والاشراف، ج 1، (بخش ‍ زندگانى پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم -) ص 343.

11- مجمع الزوائد، ج 9، ص 345. تهذيب الكمال، ج 80، ص 31. الجامع، ابن ابى زيد قيروانى، ص ‍ 279. و نيز رك: فتح البارى، ج 7، ص 302، المحبر، ص 113. عنوان المعارف فى ذكر الخلائف، ص ‍ 12. المناقب / ابن شهر آشوب، ج 4، ص 76، شرح نووى بر صحيح مسلم، مطبوع بر حاشيه ارشاد السارى، ج 8، ص 64. و اين قول در وفاء الوفاء، ج 1، ص 300 و تاريخ ابن الوردى، ج 1، ص 160 از «نووى» در الروضة نقل شده است. و ابن خلدون در كتاب «العبر» و كتاب «ديوان المبتداء و الخبر»، ج 2، بخش 2، ص 29 و 33 بر آن اصرار ورزيده است. و رك: صحيح بخارى، ج 3، ص 20.

12- تاريخ الخميس، ج 1، ص 480. المواهب اللدنيه، ج 1 ص 110.

13- شرح نووى بر صحيح مسلم، در حاشيه ارشاد السارى، ج 10، ص 226. فتح البارى، ج 8، ص ‍ 360.

14- بعاث: نام موضعى در نزديكى مدينه كه پنج سال قبل از هجرت در آن مكان بين دو قبيله اوس و خزرج جنگى در گرفت.

15- تهذيب الكمال، ج 10، ص 27 و 30. مستدرك حاكم، ج 3، ص 421. و رك: شذارات الذهب، ج 1، ص 54. تهذيب تاريخ دمشق، ج 5، ص 449.

16- مجمع الزوائد، ج 9، ص 345 (به نقل از خود زيد). تهذيب التهذيب، ج 3، ص 399. الثقات، ج 3، ص 136. صفوة الصفوه، ج 1 ص 704. سيراعلام النبلاء، ج 2، ص 427 تا 428. تهذيب الكمال، ج 10، ص 25 و 27. تهذيب الاسماء، ج 1، ص 200 تا 201. الاستيعاب، مطبوع بر حاشيه الاصابه، ج 1، ص 551. شذرات الذهب، ج 1، ص 54. تهذيب تاريخ دمشق، ج 5، ص 449.

17- تهذيب الكمال، ج 10، ص 30 و 31. مستدرك حاكم، ج 3، ص 421. تذكرة الحفاظ، ج 1، ص 30، شذرات الذهب، ج 1، ص 54. تهذيب تاريخ دمشق، ج 5، ص 449. و به تهذيب التهذيب، ج 3، ص ‍ 399، به نقل از واقدى مراجعه شود.

18- تهذيب الكمال، ج 10، ص 30 و 31. مستدرك حاكم، ج 3، ص 421. و مجمع الزوائد، ج 10، ص ‍ 345.

19- تهذيب تاريخ دمشق، ج 5، ص 446، مجمع الزوائد، ج 9، ص 345. تهذيب الكمال، ج 10، ص ‍ 31.

20- مجمع الزوائد، ج 9، ج 9، ص 345، تهذيب الكمال، ج 10، ص 31. و منابعى ديگر كه قبلا نام برده شدند.

21- سير اعلام النبلاء ج 2، ص 432. و در حاشيه آن به نقل از طبرانى. تهذيب الكمال، ج 10، ص 29، تهذيب تاريخ دمشق، ج 5، ص 449.

22- الاصابة، ج 1، ص 561.

23- سير اعلام النبلاء، ج 2، ص 433. مستدرك حاكم، ج 3، ص 421. تهذيب تاريخ دمشق، ج 5، ص ‍ 449. تهذيب الكمال، ج 10، ص 30.

24- مجمع الزوائد، ج 9، ص 345، تهذيب الكمال، ج 10، ص 31.

25- صفوة الصفوه، ج 1، ص 704 و 705.

26- فتح البارى، ج 7، ص 302. شرح صحيح مسلم، در حاشيه ارشاد السارى، ج 8، ص 64. العبر و ديوان المبتداء و الخبر، ج 2، بخش 2، ص 29 و 32. تاريخ الخميس، ج 1، ص 480. المواهب اللدنيه، ج 1، ص 110. صحيح بخارى، ط سال 1309 ه، ج 3، ص 20. در منبع اخير در عنوان باب از موسى بن عقبه نقل كرده كه غزوه خندق در سال چهارم بوده است.

27- سنن ابن ماجه، ج 2، ص 850. مسند احمد بن حنبل، ج 2، ص 17. صحيح بخارى، ج 3، ص 20، و ج 2، ص 69. صحيح مسلم، ج 6 ص 30. المصنف عبدالرزاق صنعانى، ج 5، ص 310-311. طبقات ابن سعد، ج 4، ص 105. انتساب الاشراف، ج 1 ص 343-344. المواهب اللدنية، ج 1، ص 110.

28- رك: مستدك حاكم، ج 3، ص 603-604. و منابع ديگر. روايتى ديگر نقل خواهد شد دال بر اين كه او دعوت ابوبكر به اسلام را پيشنهاد كرد.

29- رك: نفس الرحمان ص 20. و اين معنى ظاهر - اگر صريح نباشد - روايتى است كه در صفحه 5-6 همين كتاب نقل كرده و آن را صحيح ترين روايات دانسته است. اين روايت در اكمال الدين، ص ‍ 162-165 و روضة الواعضين، ص 275-278. و بحارالانوار، ج 22، ص 355-359 و الدرجات الرفيعه، ص 203 نقل شده. و «نورى» آن را از الدر النظيم و از قصص الانبياء راوندى و از حسين بن حمدان نقل كرده است.

30- نفسس الرحمان، ص 20.

31- يك نوع واحد وزن؛ يك دوازدهم «رطل» (يك دوازدهم 2564 گرم است).

32- ذكر اخبار اصفهان، ج 1، ص 52. تاريخ بغداد، ج 1، ص 170. تهذيب تاريخ دمشق، ج 6، ص ‍ 199. مجموعة الوثائق السياسيه، ص ت 328. به نقل از دو منبع قبلى. و از جامع الاثار فى مولد المختار شمس الدين محمد بن ناصر الدين دمشقى. طبقات المحدثين باصبهان، ج 1، ص 226-227. نفس الرحمان من فضائل سلمان، ص 21-20 به نقل از: تاريخ گزيده. مكاتيب الرسول، ج 2، ص 409. به نقل از اكثر منابع سابق الذكر. در منبع اخير الذكر گفته است: در بحار به نقل از خزائج (قطب راوندى) به آن اشاره شده است.

33- تاريخ بغداد، ج 1، ص 170.

34- مكاتيب الرسول، ج 2، ص 410.

35- همان مدرك.

36- الاستيعاب، ج 2، ص 58، مطبوع بر حاشيه الاصابة. و رك: الاصابة، ج 2، ص 62. و شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 18، ص 35. و بحارالانوار، ج 22، ص 90. تهذيب التهذيب، ج 4، ص 139، الدرجات الرفيعه، ص 206. نفس الرحمان، ص 20.

37- رك: كتاب سليم بن قيس، ص 52. نفس الرحمان، ص 20 از كتاب سليم.

38- شرح ابن ابى الحديد، ج 12، ص 215، و ج 18، ص 35. ذكر اخبار اصبهان، ج 1، ص 48. الاستيعاب، مطبوع بر حاشيه الاصابه، ج 2، ص 58. قاموس الرجال، ج 4، ص 424. تاريخ الاءمم و الملوك، ج 3، ص 614.

39- رك: نفس الرحمان، ص 20. و تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 566.

40- رك: بحارالانوار، ج 22، ص 358. اكمال الدين، ج 1، ص 166-165. روضة الواعظين ص ‍ 276-278. الدرجات الرفيعه، ص 203 از اكمال الدين. نفس الرحمان، ص 6 و 29 به نقل از حسين بن حمدان. و در صفحه 5 از: اكمال الدين و از: راوندى در قصص الانبياء و از: روضة الواعظين و الدر النظيم نقل كرده و آن را صحيح دانسته است.

41- معادل وزن چهل درهم. پيشتر توضيح داده شد كه (رطل) واحد وزنى معادل 2564 گرم و «اوقيه» يك دوازدهم آن بوده است. (مترجم)

42- الثقات، ج 1، ص 257-256. تاريخ الخميس، ج 1، ص 468. حلية الاولياء، ج 1، ص 195. تاريخ بغداد، ج 1، ص 169 (و ص 163 و 164 نيز ديده شود). طبقات المحدثين باصبهان، ج 1، ص ‍ 209-223. دلائل النبوة / ابونعيم، ص 213-219. سيره ابن هشام، ج 1، ص 228-236 ط ليدن. و اسد الغابة، ج 2، ص 330. طبقات / ابن سعد، ج 4، بخش 1، ص 56-58. الشفاء عياض، ج 1 ص 332. شرح الشفاء / قارى، ج 1، ص 384. تهذيب تاريخ دمشق، ج 6، ص 197-199 به نقل از: ابويعلى. المصنف / صنعايى، ج 8، ص 418-420. تهذيب الاسماء، ج 1، ص 227. مجمع الزوائد، ج 1 ص ‍ 335-337 و 340. قاموس الرجال، ج 4، ص 427 و 428. انساب الاشراف، ج 1، ص 486 و 487. بحارالانوار، ج 22، ص 265، 266 و 428. انساب الاشراف، ج 1، ص 486 و 487. بحارالانوار، ج 22، ص 265، 367 و 390. شرح ابن ابى الحديد، ج 18، ص 35 و 39. الاستيعاب در حاشيه الاصابه، ج 2، ص 57. صفوة الصفوة، ج 1، ص 532-533. نقل از: احمد و در حاشيه آن به نقل از: ابن هشام و طبرانى و از: الخصائص / سيوطى؛ ج 1، ص 48 از: دلائل بيهقى. نفس الرحمان، ص 12 و 16. از قصص الانبياء راوندى، و از: المنتقى / كازرونى. سيره حلبى و سيره ابن هشام. و به مسند احمد، ج 5، ص 438، 439، 440، 441 و 444 مراجعه شود.

43- «ولاء»معانى مختلف مانند: ملك، محبت و نصرت دارد. معناى ديگر اين واژه كه بيشتر با آزاد شدن سلمان توسط پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - مناسب دارد عبارت از ميراثى است كه شخص آزاد شده به آزاد كننده او مى رسد (مترجم).

44- طبقات المحدثين باصبهان، ج 1، ص 215.

45- نفس الرحمان، ص 21. بحارالانوار، ج 22، ص 367. الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 144. غرس ‍ هسته هاى خرما در روايتى ديگر آمده است رك: روضة الواعظين، ص 278. بحارالانوار، ج 22، ص ‍ 358. اكمال الدين، ص 165. الدرجات الرفيعه، ص 203. و نفس الرحمان، ص 6 از بعضى منابع سابق الذكر و از قصص الانبياء راوندى و از حسين بن حمدان و الدر النظيم.

46- مجمع الزوائد، ج 9، ص 337. به نقل از: احمد و بزار (با رجال صحيح بخارى). تاريخ الخميس، ج 1، ص 468 به شرح ابن ابى الحديد، ج 18، ص 35. الاستيعاب، در حاشيه الاصابه، ج 2، ص 58، قاموس الرجال، ج 4، ص 227. تهذيب تاريخ دمشق، ج 6، ص 198-199. شرح شفاء ملاعلى قارى، ج 1، ص 384، مزيل الخفاء فى شك الفاظ الشفاء مطبوع بر حاشيه شفاء، ج 1 ص 332. بحارالانوار، ج 22، ص 390. الدرجات الرفيعه، ص 205 و نفس الرحمان، ص 16.

47- طبقات ابن سعد، ج، 4، بخش 1، ص 59-58. شرح شفاء / قارى، ج 1 ص 384. به نقل از: بخارى. مزيل الخفاء عن الخفاء الفاظ الشفاء، در حاشيه شفاء، ج 1 ص 332. به نقل از: بخارى در نوشته اى غير از صحيح او. نفس الرحمان ص 16. مسند احمد، ج 5، ص 440.

48- الشفاء، ج 1، ص 332.

49- شرح شفاء ملا على قارى، ج 1، ص 384. مزيل الخفاء عن الفاظ الشفاء، مطبوع بر حاشيه شفاء، ج ت 1، ص 332.

50- نفس الرحمان، ص 16.

51- تاريخ الامم و الملوك / طبرى ط الاستقامه، ج 3، ص 291.

52- رك: تاريخ الخميس، ج 1، ص 440. الاصابة، ج 4، ص 286 از منده. و گفته شده كه اين روايت را ابوموسى در كتاب «الاحاديث الطوال» نقل كرده است. در نفس الرحمان نيز از منتقى روايت شده. و در تهذيب التهذيب، ج 4 ص 138-139 به نقل از: عسكرى بدان اشاره شده است.

53- شايد گفته شود جز اين مورد برده مسلمانى در اختيار غير مسلمان نبوده است. اما اين ايراد باقى مى ماند كه خليسه - بنابر روايت - اسلام آورده بوده پس چرا به آزاد كردن سلمان ملزم دانسته شده؟ (مترجم مى گويد: اين ايراد در صورتى وارد است كه قبل قضيه مورد بحث، خليسه اسلام آورده باشد).

54- رك: تاريخ الخميس، ج 1 ص 469.

55- مترجم مى گويد: انفساخ نكاح يا انعتاق سلمان با جمله «ان الحكمة تحرمه عليك » منافات ندارد. چنانكه منافاتى در بين باشد بين انفساخ نكاح يا انعتاق، با الزام به عتيق مى باشد.

56- رجال ابن داوود، ص 175. خلاصة الاقوال / علامه، ص 41. الفهرست / شيخ طوسى، ص 158. تاريخ الامم و الملوك، ط الاستقامت، ج 2، ص 419. و نيز رك: ذكر اخبار اصبهان، ج 1 ص 54. شرح ابن ابى الحديد، ج 18، ص 34. مصابيح الانوار، ج 1، ص 356 به نقل از: قرطبى. الاستيعاب. بحارالانوار، ج 22، ص 390. حلية الاولياء، ج 1، ص 195. نفس الرحمان، ص 20-21 از بعضى منابع سابق الذكر. و از مناقب ابن شهر آشوب، ص 171.

57- مجمع الزوائد، ج 9، 337 به نقل از احمد و بزار (با رجال صحيح بخارى) و شرح ابن ابى الحديد، ج 18، ص 35. شرح شفاء / ملاعلى قارى ج 1، ص 384.

58- انساب الاشراف (بخش زندگانى پيامبر - ص -) ج 1، ص 487. قاموس الرجال، ج 4، ص 429 از انساب الاشراف.

59- تاريخ البغداد، ج 1، ص 164-163.

60- الكامل، ج 4، ص 14.

61- الاستيعاب، در حاشيه الاصابه، ج 2، ص 57.

62- نفس الرحمان، ص 21.

63- الاحتجاج، ج 1، ص 185، نفس الرحمان، ص 21 از: الاحتجاج.

64- معرفة علوم الحديث، ص 198.

65- نفس الرحمان، ص 21 به نقل از فضائل / شاذان بن جبرائيل قمى.

66- روضة الواعظين ت ص 281. نفس الرحمان به نقل از آن.

67- روضة الواعظين، ص 278. بحارالانوار، ج 22، ص 358. الدرجات الرفيعه، ص 203. اكمال الدين، ص 165. ص 165. و در نفس الرحمان، ص 6 از بعضى منابع سابق الذكر و از قصص الاءنبياء راوندى و از حسين بن حمدان و الدر النظيم آن روايت كرده است.

68- تاريخ الخمسين، ج 1، ص 469. تهذيب تاريخ دمشق، ج 6، ص 199 از: بيهقى. نفس الرحمان، ص 21، از: المنتقى و در مستدرك حاكم، ج 3، ص 599-602 به نفصيل آمده است.

69- رك: نفس الرحمان، ص 48 به نقل از پاره اى از كتب معتبر و ص 27-28 به نقل از: الكشكول فيماجرى على آل الرسول، تألیف: العبيدلى.

70- دك: ذكر اخبار اصبهان، ج 1، ص 51، تهذيب تاريخ دمشق، ج 6، ص 193. بحارالانوار، ج 22، ص 355-359. اكمال الرحمان، ص 5-6 از بعض منابع ذكر شده و منابع ديگر.

71- الاختصاص، ص 222. بحارالانوار، ج 22، ص 347. قاموس الرجال، ج 4، ص 429. نفس ‍ الرحمان، ص 4.

72- تهذيب تاريخ دمشق، ج 6، ص 16.

73- البداية و النهاية، ج 9، ص 232.

74- تهذيب تاريخ دمشق، ج 6، ص 15. تاريخ بغداد، ج 8، ص 439. قاموس الرجال، ج 4، ص 426 از تاريخ بغداد.

75- رك: حلية الاولياء، ج 1، ص 188. احياء العلوم، ج 1، ص 347. الاستيعاب، در حاشيه الاصابه، ج 2، ص 60-61. المنحجة البيضاء، ج 2، ص 377-378. و در حاشيه آن به نقل از: صحيح بخارى، ج 2، ص 63.

76- تهذيب تاريخ دمشق، ج 6، ص 209. و رك: المنصف / ابن ابى شبيه، ج 13، ص 318، 331 و 340.

77- قاموس الرجال، ج 4، ص 426-425 به نقل از: كافى.

78- قاموس الرجال، ج 4، ص 425. الدرجات الرفيعه، ص 215. نفس الرحمان، ص 140 از: انوار نعمانيه.

79- الدرجات الرفيعه، ص 215. نفس الرحمان، ص 140 از: انوار نعمانية.

80- المحاسن / برقى، ص 612. بحارالانوار، ج 73، ص 161. وسائل الشيعه، ج 3، ص 555.

81- سوره جمعه، آيه 2.

82- سوره حديد، آيه 25.

83- سوره بقره، آيه 129.

84- 3 - سوره بقره، آيه 129.

85- سوره اعراف، آيه 206.

86- سوره نمل، آيه 14.

87- سوره بقره، آيه 109.

88- حلية الاولياء، ج 1، ص 201. تهذيب تاريخ دمشق ج 6، ص 209 به نقل از: حافظ و طبرانى.

89- نور القبس، ص 232، تاريخ الامم، ج 4، ص 41 و 42.

90- رك: انساب الاشراف / بلاذرى، ج 1، ص 343. تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 566. مغازى واقدى، ج 2، ص 445. قاموس الرجال، ج 4، ص 424.

91- رك: مغازى واقدى، ج 2، ص 465.

92- انساب الاشراف، ج 1، ص 366 و 377. و قاموس الرجال، ج 4 ص 429 از: انساب الاشراف.

93- مسند احمد، ج 5، ص 440، 441 و 444. حلية الاولياء، ج 1، ص 189. و نيز رك: طبقات المحدثين باصبهان، ج 1، ص 235. و ذكر اخبار اصبهان، ج 1، ص 55.

94- تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص 14. و ج 3، ص 489.

95- شرح نهج البلاغه / ابن ابى الحديد، ج 1، ص 219-220. ج 2، ص 51-52.

96- ابن ابى الحديد به اين مشاركت استدلال كرده و نتيجه گرفته است كه اين افراد، معارض و مخالف حاكميت وقت نبوده اند و گرنه در حكومت مشاركت نمى كردند.

97- الموفقيات، ص 612 (بخشى كه از بين رفته و در منابع ديگر نقل شده) شرح نهج البلاغه / ابن الحديد، ج 9، ص 19.

98- نهج البلاغه، شرح عبده، 1، ص 120-121، خطبه 71.

99- اختيار معرفة الرجال (معروف به: رجال كشى) ص 441. قاموس الرجال، ج 5، ص 127.

100- شرح ابن ابى الحديد، ج 20، ص 299.

101- الدرجات الرفيعه، ص 215.

102- العقد الفريد، ج 3، ص 404 و 408. تاريخ يعقوبى، ط نجف، ج 2 ص 91 مجمع الزوائد، ج 3، ص ‍ 272 و 366. زاد المعاد، ج 2، ص 226. الغدير، ج 6، ص 188. البيان و التبيين، ج 2، ص 33.

103- رك: جعفريات، ص 185. جامع احاديث الشيعة، ج 13، ص 207 از: جعفريات. مستدك الوسائل، ج 2، ص 268 از: روضه كافى.

104- اقتضاء الصراط المستقيم، ص 168.

105- همان مدرك.

106- كافى، ج 8 ص 246. بحارالانوار، ج 21، ص 137 و 138.

107- المعجم الصغير، ج 1، ص 207.

108- سوره حجرات، آيه 13.

109- سوره حجرات، آيه 13.

110- سوره زمر، آيه 9

111- سوره ابراهيم، آيه 24.

112- سوره ابراهيم، آيه 26.

113- سوره نساء، آيه 95.

114- سوره مائده، آيه 100.

115- مجمع الزوائد، ج 3، ص 266 و 272. البيان و التبيين، ج 2، ص 33. العقد الفريد، ج 3، ص 408. الغدير، ج 6، ص 187-188 از: منابعى چند.

116- سوره بقره، آيه 148. و سوره مائده، آيه 48.

117- سوره آل عمران، آيه 133.

118- سوره فاطر، آيه 32.

119- تهذيب تاريخ دمشق، ج 6 ص 200. حياة الصحابة؛ ج 2، ص 523 از: كنز العمال؛ ج 7، ص 46. المنار، ج 11، ص 258-259. اقتضاء الصراط المستقيم، ص 169 از: سلفى.

120- تهذيب تاريخ دمشق، ج 6، ص 200. بحارالانوار، ج 22، ص 355 از: امالى صدوق.

121- تهذيب تاريخ دمشق؛ ج 6، ص 205. المصنف، ج 1، ص 438.

122- الاختصاص، ص 341. نفس الرحمان فى فضائل سلمان، ص 29. بحارالانوار، ج 22، ص 348.

123- طبقات / ابن سعد، ط ليدن، ج 4، بخش 1، ص 59. ورك: اسد الغابه، ج 2، ص 331. ذكر اخبار اصبهان، ج 1، ص 54. تهذيب تاريخ دمشق، ج 6، ص 200. نفس الرحمان، ص 36-35 به نقل از: مجمع البيان در تفسيرآيه شريفه: اللهم مالك الملك تؤ نى الملك من تشاء. و از: سيره حلبى و مستدرك حاكم، ج 3، ص 598.

124- زبانى ندارم تا شعر بسرايم، از پروردگار خود نيرو و نصرت مى طلبم

بر دشمن خود و دشمن انسان پاك، محمد برگزيده خدا كه افتخار به دست آورده تا اين كه در بهشت به كاخ بهشتى برسم، با حوريانى كه ماه تمام را شبيهند.

125- رك: مناقب ابن شهر آشوب، ج 1، ص 85. قاموس الرجال، ج 4، ص 424 از: مناقب الدرجات الرفيعه، ص 271. نفس الرحمان، 43. ضعف اين ابيات مورد توجه قرار گيرد.

126- سلمان الفارسى / سبيتى، ص 40. نفس الرحمان، ص 32. هر دو از: الفتوحات المكية.

127- المنمق، ص 146.

128- مستدرك حاكم، ج 1، ص 61-62. و تلخيص مستدرك ذهبى كه بر حاشيه مستدرك طبع شده است. ذهبى آن را بر مبناى بخارى و ابومسلم صحيح دانسته. شايد گفته شود مقصود عمر از اين سخن اين بوده كه عرب در بين ملل مجاور خود ذليل ترين ملتها بوده است اما با مراجعه به منبع اين قضيه و ملاحظه ماجرايى كه عمر اين سخن را در آن قضيه گفته اين احتمال بعيد به نظر مى رسد.

129- كتاب سليم بن قيس، ص 140.

130- مغازى واقدى، ج 2، ص 821 و از: كنز العمال، ج 5، ص 295 از: ابن عساكر از واقدى.

131- «اما دو خاندان لئيم و پست؛ بنى عدى و بنى تيم آنگاه كه امور (جنگ)، سخت و تنگ مى شود جوانمردان جنگى در ميان آنها نبين (ديده نمى شود)

بلكه كار آنها دوشيدن شير و نگهدارى چهارپايان است! ».

132- طبقات الشعراء / ابن سلام، ص 38.

133- تهذيب تاريخ دمشق، ج 1 ص 190. انساب الاشراف، ج 1 ص 487-488.

134- رك: سلمان الفارسى علامه شيخ عبدالله سبيتى - رحمة الله - ص 39. نفس الرحمان، ص ‍ 148-149. بحارالانوار، ج 22. و در كتاب ذكر اخبار اصبهان، ج 1 ص 56 و تهذيب تاريخ دمشق، ج 6 ص 205 به قضيه استقبال از سلمان اشاره شده است.

135- در بعض منابع آمده است كه سلمان گفت: «كروذا و ناكرواذ»كرديد و نكرديد اگر با على بيعت كرده بودند از زير پا و سر فراز سرشان مى خوردند (نعمت فراوان مى گشت)، رك: انساب الاشراف، ج 1 ص 591.

مترجم مى گويد: وجهى كه مؤلف محترم در معناى جمله منقول از جناب سلمان بيان نموده وجهى بعيد است و به نظر مى رسد مقصود مقصود جناب سلمان - رضوان الله تعالى عليه - از جمله «كرديد و نكرديد»اينست كه: «كرديد آنچه را كه خود خواستيد و نكرديد آنچه را كه رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - فرمود». على هذا اين كه در نقل ديگرى آمده است: «اگر با على بيعت كرده بودند... »بيان يكى از آثار عمل به فرموده رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - است (اگر بدان عمل مى كردند).

136- سوره حجرات، آيه 13.

137- قاموس الرجال، ج 4، ص 416. اختيار معرفة الرجال، ص 14. كافى، ج 8، ص 181. روضة الواعظين، ص 283. بحارالانوار، ج 22، ص 381-282. امالى شيخ ج 1، ص 146 و از: كشى. الدرجات الرفيعه، ص 205-206. نفس الرحمان، ص 132.

138- الاستيعاب، مطبوع بر حاشيه الاصابه، ج 2، ص 57. شرح نهج البلاغه / ابن ابى الحديد، ج 18، ص 34. انساب الاشراف، ج 1 ص 487.

139- لطف التدبير، ص 199. رك: عيون الاخبار / ابن قتيبه، ج 3، ص 268-269. العقد الفريد، ج 6، ص 90

قاموس الرجال، ج 4، ص 427. نفس الرحمان، ص 141 از تذكره علامه.

140- نفس الرحمان، ص 47 از: حسين بن حمدان.

141- رك: اختيار معرفة الرجال، ص 15. نفس الرحمان، ص 141 از: منبع پيشين. الدرجات الرفيعه، ص 215. بحارالانوار، ج 22، ص 350. قاموس الرجال ج 4، ص 417.

142- صفة الصفوه؛ ج 1، ص 545-546. تهذيب تاريخ دمشق، ج 6، ص 206. حلية الاءولياء، ج 1، ص ‍ 186. قاموس الرجال، ج 4، ص 427. حياة الصحابه، ج 2، ص 753 از: مجمع الزوائد، ج 4، ص 291 از: ابونعيم و طبرانى.

143- صفة الصفوة؛ ج 1، ص 537. حلية الاولياء، ج 1، ص 200. مجمع الزوائد، ج 4، ص 275 از: طبرانى (رجال سند اوثقه هستند). حياة الصحابه، ج 2، ص 754. نفس الرحمان، ص 141 از: ربيع الابرار.

144- المنصف / صنعانى، ج 6، ص 154 و ج 2، ص 520. السنن الكبرى، ج 7، ص 134 و ج 2، ص ‍ 144. حلية الاولياء، ج 1، ص 189. طبقات / ابن سعد، ط صادر، ج 4، ص 90تهذيب تاريخ دمشق، ج 6 ص 208. مجمع الزوائد، ج 4، ص 275. حياة الصحابه، ج 3، ص 148.

145- تهذيب تاريخ دمشق، ج 6، ص 15.

146- مجمع الزوائد، ج 4، ص 275 از: طبرانى در جامع كبير با رجال سند ثقه.

147- مجمع الزوائد، ج 4، ص 275 از: طبرانى در جامع اوسط.

148- اقتضاء الصراط المستقيم، ص 159 از: عدنى و سعيد بن منصور در كتاب سننش و از غير آن دو. معنا در ص 158 از بزار نقل گرديده است.

149- الزهد و الرقائق (بخش آنچه نعيم بن حماد روايت كرده) ص 52.

150- رك: غريب الحديث، ج 2، ص 262، بنابرآنچه كه در حاشيه طبقات المحدثين باصبهان، ج 1، ص 224 آمده است.

151- رك حاشيه طبقات المحدثين، ج 1، ص 224 از: غريب الحديث، ابن قتيبه، ج 2، ص 268. تهذيب تاريخ دمشق، ج 6، ص 211.

152- «گويى آنها چوبهايى هستند در جنوب صحرا»

153- الفائق ج 1، ص 372. النهايه / ابن اثير، ج 2، ص 32 نيز ديده شود.

154- تهذيب تاريخ دمشق؛ ج 6، ص 200. حياة الصحابه، ج 2، ص 253 از: كنزالعمال، ج 7، ص 46. المنار، ج 11، ص 258 و 259. اقتضاء الصراط المستقيم، ص 169 از: سلفى.

155- مترجم گويد: آنچه كه نويسنده محترم در مقام اثبات حسن تكلم سلمان به زبان عرب از اين جمله روايت برداشت نموده است نمى توان صحيح باشد چرا كه لازمه اين برداشت صحه گذاشتن بر مباهات به عربيت است - النهايه - عربيتى كه با تكلم به زبان عربى حاصل مى شود. پيداست كه چنين معنايى صحيح نبوده و از كلام پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - اجنبى است چه رسد به اين كلام كه ظاهر در آن باشد كه بر فرض اين كه عربيت موجب برترى باشد اينها نيز عربند. اما با توجه به سياق و لحن كلام، اين احتمال نيز بعيد است و يه نظر مى رسد اين روايت معناى ژرف و مهمى را افاده مى كند و آن اين كه: عربيت امرى واقعى (حقيقى)، ذاتى و منحصر در جمعيتى خاص كه از پدر و مادر به فرزندان انتقال يابد نيست تا ارزش به حساب آيد و بدان مباهات شود بلكه تكلم به زبانى است كه هر كس مى تواند فرا بگيرد و بدان تكلم كند. بنابراين مباهات به چنين امرى غير حقيقى، بى اساس و باطل است.

156- مترجم گويد: براى اثبات حسن تكلم سلمان به زبان عربى استناد به اين روايت نيز محكم نيست چرا كه ممكن است گفته شود: مضمون اين روايت اينست كه سلمان به دعاى پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - توانست سه بيت شعر بگويد و اين مضمون اولا: به معناى قدرت او بر تكلم صحيح به عربى پس از آن نيست. ثانيا: پيشتر خود مؤلف به وجود ضعفهاى آن سه بيت اشاره نمود. و ثالثا: مى توان گفت خود همين روايت شاهد بر عدم انطلاق زبان سلمان به عربى است و گرنه نيازى به دعاى پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - نبود. مگر آن كه گفته شود دعا بهسرودن شعر بوده، يا اين كه گفته شود اين ماجرا مربوط به سالهاى نخستين زندگى سلمان در ميان اعراب بوده است. اما در هر حال استشهاد به اين روايت براى اثبات حسن تكلم سلمان به عربى جاى بحث دارد.

157- الدرجات الرفيعه، ص 205 از: شواهد النبوه و نفس الرحمان، ص 15.

158- نفس الرحمان. احتجاج، ج 1. بحارالانوار. تهذيب دمشق. قاموس الرجال ومنابع ديگر.

159- تهذيب تاريخ دمشق، ج 6 ص، ج 6، ص 15 و از: المنصف / ابن ابى شبيه، ج 10، ص 640 و ج 12، ص 192.

160- منابع اين مطلب بزودى خواهد آمد.

161- رك: سلمان الفارسى / علامه سبيتى از ص 49 به بعد.

162- الصواعق المحرقه، ص 38.

163- ابوذر... و الحق المر، ص 20.

164- رك: التاريخ الاسلامى و الحضارة الاسلاميه؛ ج 2، ص 35، 36، 49، 201، 202.

165- رك: الموسوعة العربية الميسرة، ص 1268 البدابة و النهاية، ج 5، ص 249، 250 و 289.

166- رك: سلمان الفارسى علامه سبيتى. آن جا كه سخن «ماسينيون» را راجع به سلمان نقل مى كند.

167- «موالى»عبارت بوده اند از اسيرانى كه به بردگى گرفته شده سپس آزاد گرديده اند و اينها اندك بوده اند. و موالى از غير عرب آنهايى بوده اند كه اسلام آورده براى به دست آوردن حمايت لازم يا به اهداف ديگر، با بعض قبايل عرب هم پيمان مى شدند. هم پيمانى اينها به طور كلى در تقويت و تحكيم موقعيت قبيله اى كه با آن پيمان بسته مى شد در مقابل ديگر سودمند بود.

168- شرح نهج البلاغه / ابن ابى الحديد، ج 3، ص 267-268. تاريخ الامم و الملوك، ج 7، ص 344. الكامل فى التاريخ، ج 5، ص 348. الامامة و السياسه، ج 2 ص 137. و رك البداية و النهايه، ج 10، ص ‍ 28، العقد الفريد، ج 4، ص 479. النزاع و التخاصم، ص 45 و ضحى الاسلام، ج 1، ص 32.

169- الجذور التاريخيه للشعوبيه / عبد العزيز الدورى، ص 16-20.

170- اقتضاء الصراط المستقيم، ص 148.

171- اقتضاء الصراط المستقيم، ص 160.

172- رك: الاسلام و المشكلة العنصريه، ص 97-103.

173- رك: اقتضاء الصراط المستقيم، ص 142-170.

174- رك: تاريخ التمدن الاسلامى، ج 2، بخش 4، ص 344 از: الاغانى، ج 4، ص 125.

175- رك: تاريخ الفريد، ج 3، ص 403-417. الفهرست / ابن نديم، ص 124. نوادر المخطوطات، ج 1، ص 331 تا آخر كتاب. البيان و التبيين، ج 3، ص 5 به بعد و منابع ديگر.

176- اقتضاء الصراط المستقيم، ص 149.

177- البيان و التبيين، ج 3، ص 5.

178- العقد الفريد، ج 3، ص 403، 405 و 408. و رك: الجذور التاريخية للشعوبيه، ص 9

179- لسان العرب، ج 1، ص 500. اساس البلاغه، ص 236. النهايه (در لغت) ج 2، ص 478.

180- العين، ج 1، ص 263.

181- رك: رساله ابن غريسه در: نوادرالمخطوطات، ج 1، ص 329-330. و چهار جوابى كه از جانب علماى اندلسى به آن رساله داده شده در كتاب نامبرده آمده است.

الفهرست / ابن نديم، ص 137، 133 و 118. الحيوان، ج 4، ص 448-449 راجع به يونس بن ابى خروه و نيز امالى سيد مرتضى، ج 1 ص 132.

182- رك: الاسلام و المشكلة العنصريه، ص 93

183- ضحى الاسلام، ج 1، ص 24. العقد الفريد، ج 2، ص 233 و 235. و فيات الاعيان / ابن خلكان، ج 2، ص 373. شذرات الذهب، ج 1، ص 109.

184- وفيات الاعيان، ج 2، ص 373. ضحى الاسلام، ج 1 ص 24 و رك: تاريخ التمدن الاسلامى، ج 2، جزء 4، ص 343.

185- الاوائل، ج 2، ص 61 و رك: العقد الفريد، ج 3، ص 316-317. شذرات الذهب، ج 1، ص 109. ضحى الاسلام، ج 1، ص 24.

186- السيادة العربية و الشيعة و الاسرائيليات، ص 56-57. الكامل / ابن اثير، ج 4، ص 465. رك: تاريخ التمدن الاسلامى، ج 1، جزء 2، ص 274. ربيع الابرار، ج 3، ص 600 ضحى الاسلام، ج 1، ص 24 از: محاضرات الادباء، ج 1، ص 218.

187- العقد الفريد، ج 3، ص 413. تاريخ التمدن الاسلامى، ج 4، جزء، ص 314.

188- العقد الفريد، ج 3، ص 413. تاريخ التمدن الاسلامى، ج 4، جزء، ص 314.

189- محاضرات الادباء، ج 1، ص 350.

190- «مطابق سنت قضاوت كردى و به عدل حكم دادى (حقاكه) خالفت را از دوردست به دست نياورده اى! » الاغانى، ج 14، ص 150. ضحى الاسلام، ج 1، ص 23-24 و قريب به اين معنا در محاضرات الادباء، ج 1، ص 350 آمده است.

191- المصنف / صنعانى، ج 4 ص 485 و رك: الالمام، ج 1، ص 186.

192- الالمام، ج 1، ص 16.

193- رك: الاخبار الطوال، ص 299، 300 و 304. الكامل فى التاريخ، ج 4، ص 227، 231 و 268-269. السيادة العربية و الشيعة و الاسرائيليات، ص 40. تاريخ التمدن الاسلامى، ج 1، بخش 2، ص ‍ 282-283.

194- الكمال فى تاريخ، ج 4، ص 231. تاريخ الامم و الملوك، ج 6 ص 44، ط دارالمعارف، مصر.

195- ضحى الاسلام، ج 1، ص 25.

196- رك: العقد الفريد، ج 6، ص 130-131 ضحى الاسلام، ج 1 ص 25. تاريخ التمدن الاسلامى، ج 2 بخش 4، ص 343.

197- رك: ارشاد مفيد، ص 268. بحارالانوار، ج 46، ص 186-187. العقد الفريد، ج 6، ص 128. تهذيب تاريخ دمشق، ج 6 ص 23 و 24. عمدة الطالب، ص 255-256. البيان و التبيين، ج 1 ص 310. ربيع الابرار، ج 3، ص 33. مروج الذهب، ج 3، ص 206. تاريخ الامم و الملوك، ج 7، ص 165. كامل ابن اثير، ج 5، 232. بهجة الآمال، ج 4، ص 232. قاموس الرجال، ج 4، ص 260.

198- العقد الفريد، ج 3 ص 412-413.

199- العقد الفريد، ج 3، ص 413. الكمال / مبرد، ج 4، ص 15.

200- رك: العقد الفريد، ج 3، ص 412-415.

201- الكامل / مبرد، ج 4، ص 16.

202- معجم البلدان، ج 5، ص 350. محاضرات الادباء، ج 1، ص 350.

203- الغدير، ج 11، ص 27.

204- العقد الفريد، ج 3، ص 323. عمر و بن عتيته از عمويش معاويه امور ديگرى در اين رابطه نقل كرده است، به مرجع نامبرده مراجعه شود.

205- الحيوان، ج 7، ص 220. الجذور التاريخية للزندقة و الشعوبيه از: البيان و التبيين، ج 3 ص 14. اما ما آن را در اين كتاب نيافتيم. شايد اشتباهى رخ داده است.

206- الزندقة و الشعوبيه، ص 21.

207- الالمام، ج 1 ص 186.

208- رك: الاسلام و المشكلة العنصريه، ص 97-103.

209- رك: نوادر المخطوطات، ج 1، ص 277.

210- حياة الصحابه، ج 1، ص 154 از: مجمع الزوائد، ج 6، ص 167. و گفته است: آن را طرانى با رجال صحيح روايت كرده البداية و النهايه، ج 4، ص 291 از: بيهقى.

211- الاموال، ص 197-199. الايضاح، ص 249. قضاء اميرالمؤمنين على عليه‌السلام، ص 246 از منبع پيشين. تاريخ الامم و الملوك، ط الاستقامه، ج 2، ص 549. سنن بيهقى. ج 9ص 73-74. نيل الاطار، ج 8، ص 150. المسترشد فى امامة على عليه‌السلام، ص 115. رك: المنصف / صنعانى، ج 10، ص 103-105. و ج 7 ص 278-279. النظم الاسلاميه / صبحى صالح، ص 463.

212- تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 463.

213- الايضاع، ص 249.

214- رك: المصنف / عبد الرزاق، ج 8، ص 380 و 381. و ج 9و ص 168. و المسترشد، ص 115.

215- رك: المصنف / صنعانى، ج 8، ص 381-380 و ج 9ص 168.

216- در اين باره رك: المصنف /صنعايى، ج 10، ص 104، 303-302. و ج 7، ص 279-278. تاريخ الامم و الملوك، ط الاستقامه، ج 2، ص 549. و منابع ديگر.

217- رك: الغدير، ج 6.

218- رك: الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 382. تاريخ الامم و الملوك، ط الاستقامه، ج 2، ص 549. قضاء اميرالمؤمنين على عليه‌السلام، ص 363-264.

219- الاموال، ص 197.

220- الاموال، ص 205. فتوح البلدان، ص 465.

221- الاموال، ص 205.

222- رك: المصنف / صنعانى، ج 11، ص 325. تاريخ الامم و الملوك، ط الاستقامه، ج 3، ص 273. المسترشد فى امامة على بن طالب عليه‌السلام، ص 115. مستدك حاكم، ج 4، ص 439. حياة الصحابه، ج 2، ص 439. حياة الصحابه، ج 2، ص 82 از: كنز العمال، ج 3، ص 148 از: بيهقى از: ابن ابى شبيه. النظم الاسلاميه، ص 310 و از: بيهقى، ج 9ص 39 و ج 1 ص 279.

223- المنصف / صنعانى، ج 6، ص 99

224- بر سبيل رك: به: ذكر اخبار اصبهان، ج 1، ص 99كشف الاستار، ج 1، ص 51. لسان الميزان، ج 1، ص 345. اقتضاء الصراط المستقيم، ص 149-148 و 155-158. العقد الفريد، ج 3، ص 324. ميزان الاعتدال، ج 1 ص 185. مجمع الزوائد، ج 10، 271. و ج 1، ص 89 از: بزار و طبرانى (در جامع اوسط) حياة الصحابه، ج 2، ص 415. ضحى الاسلام، ج 1، ص 76.

225- در برخى از منابع پيشين آمده است.

226- المصنف / صنعانى، ج 5، ص 476.

227- تاريخ عمر بن خطاب، ص 240.

228- احسن التقاسيم، ص 18.

229- مروج الذهب، ج 2، ص 320. المصنف / صنعانى، ج 5، ص 474. ورك: مجمع الزوائد، ج 9، ص 75 از: طبرانى طبقات / ابن سعد، ط صادر، ج 3، ص 349. المجروحون، ص ج 3، ص 350. حياة الصحابه، ج 2، ص 29. تاريخ عمر بن خطاب، ص 238 و 241.

230- تاريخ عمر بن خطاب، ص 243.

231- عيون الاخبار / ابن قتيبه، ج 1، ص 130. كتاب بغداد / طيفور، ط 1388 ه. ق، ص 38-40. المحاسن و المساوى، ج 2، ص 278. الزهد و الرقائق، بخش «مارواه نعيم بن حماد»ص 52. محاضرات الادباء، ج 1 ص 350. قضاء اميرالمؤمنين على عليه‌السلام، ص 264 از: قتيبه و حموى. رك: الايضاح / ابن شاذان، ص 486.

232- تهذيب تاريخ دمشق، ج 5، ص 446. تذكرة الحفاظ، ج 1، ص 31. سنن بيهقى، ج 8، ص 32. سير اعلام النبلاء ج 2، ص 440. كنز العمال، ج 7، ص 303.

233- السنن الكبرى، ج 10، ص 14. المنصف / صنعانى، ج 11، ص 86. حياة الصحابه، ج 2، ص 801 از: كنز العمال، ج 8، ص 58 از: بيهقى و از ابوذر هروى در: الجامع.

234- رك: اقتضاء الصراط المستقيم، ص 162.

235- السنن الكبرى، ج 9 ص 234. ورك: المصنف / صنعانى، ج 1، ص 411. اقتضاء الصراط المستقيم، ص 199 و 205 از: المصنف ابن شبيه التراتيب الادارية، ج 1 ص 206-205.

236- ربيع الابرار، 1، ص 749. اقتضاء الصراط المستقيم، ص 205 رك: ص 349-350 جامع البيان، ج 4، ص 40.

237- التراتيب الادارية، ج 1 ص 205.

238- رك: طبقات / ابن سعد، ط صادر، ج 4، ص 176 و ج 6، ص 41 و ط ليدن، ج 7، ص 11. الفائق، ج 2 ص 349-350. جامع البيان، ج 4، ص 40.

239- لسان الميزان، ج 1، ص 406. ميزان الاعتدال، ج 1، ص 230. المجروحون، ج 1، ص 129.

و در «قضاء الصراط المستقيم»ص 205 اين روايت به رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - نسبت داده كه: «هر كس به خوبى به عربى تكلم مى كند به فارسى تكلم نكند كه نفاق مى آورد! »

240- مسند احمد، ج 2، ص 390. الرصف، ج 1، ص 83. سنن ابن ماجه، فى الطب، «باب الصلوة شفاء»شماره 3458. السيرة النبويه / دحلان، ج 2، ص 248. در منبع اخير سخن گفتن رسول الله - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - به فارسى با جابر نيز ذكر گرديده است. و در المعجم الصغير، ج 1، ص 214 نيز مطلبى آمده است كه دلالت مى كند بر اين كه پيامبر - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - فارسى را مى دانسته است.

241- المجرمون، ج 1، ص 232.

242- حياة الصحابه، ج 3، ص 150 از كنز العمال، ج 5، ص 216 از: ابويعلى. المنصف / صنعانى، ج 11، ص 439. و در حاشيه آن از: مسلم و ابويعلى. منتخب كنز العمال، در حاشيه مسند احمد، ج 5، ص ‍ 216.

243- رك: شرح ابن ابى الحديد، ص 111. العثمانيه / جاحظ، ص 211. المسترشد فى امامة عليه‌السلام، ص 115. تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 152 و 153. نهج الصباغه، ج 12، ص 202. تلخيص ‍ الشافى، ج 4، حاشيه ص 14-15 از منابع متعدد. و نيز رك: طبقات الزوائد، ج 6 و 4. كنز العمال، ج 3، ص 309 و 315. حياة الصحابه، ج 2، 235 - 228. تاريخ الامم و الملوك. و رك: به هر جا كه مورخان راجع به كتابت ديوآنها در زمان خلافت عمر بن خطاب نوشته اند.

244- رك: اقتضاء الصراط المستقيم، ص 159.

245- الايضاح، ص 252.

246- العثمانيه، ص 211.

247- الانصاب الاشراف (بخش سيرة النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) ص 442. و رك: تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 614.

248- الايضاح، ص 280 و 286. و در حواشى آن از منابعى چند. و رك: الاستغاثه، ص 45. المسترشد فى امامة على عليه‌السلام، ص 114. السنن الكبرى، ج 7، ص 133.

المنصف / صنعانى، ج 6، ص 152 و 154. نفس الرحمان، ص 29. محاضرات الادباء، ج 2، بخش 3، ص ‍ 208.

249- العثمانيه، ص 211.

250- الايضاح، ص 286.

251- الاسلام و المشكلة العنصريه، ص 67. از: المجامع الصغير / محمد بن حسن، ص 32. حاشيه كتاب الخراج / ابويوسف، ص بولاق.

252- رك: المنصف / صنعانى، ج 6، ص 154. كلام ابوحنيفه در ضحى الاسلام، ج 1، ص 77. و سخن شافعيان در: الاسلام و المشكلة العنصريه، ص 67 از كتاب: التنبيه فى الفقه الشافعى، ص 95 آمده است. و رك: اقتضاء الصراط المستقيم، ص 159.

253- بداية المجتهد، ج 2، ص 351.

254- رك: كشف الاستار، ج 2، ص 161. مجمع الزوائد، ج 4، ص 275.

255- مروج الذهب، ج 2، ص 56. ملاحظه مى شود كه مصراع دوم موزون نيست احتمالا صحيح آن چنين است و: «ولا ينكحوا فى الفارسينا».

256- الفائق، ج 1، ص 353. «طمعى كه انسان را به سوى شخص پست و لئيم بكشاند خير ندارد وقوت لايموت مرا بس است».

257- رسائل الجاحظ، ج 1، ص 197.

258- الكامل / مبرد، ج 4، ص 16.

259- نفس الرحمان، ص 144. دلائل الامامه، ص 82-81. بحارلانوار، ج 46. ص 15-16. و ج 97 ص ‍ 56. ج 45. ص 330. مناقب / ابن شهر آشوب، ج 4، ص 48.

260- سليم بن قيس، ص 142. رك: نفس الرحمان، ص 144. سفينة البحار، ج 2، ص 165.

261- رك: كتاب سليم بن قيس، ص 142-143. نفس الرحمان، ص 144.

262- رك: كتاب سليم بن قيس، ص 140-141. نفس الرحمان، ص 144. سفينة البحار، ج 2، ص 165.

263- الموطاء، ج 2، الغدير، ج 6، ص 187. از: الموطاء. بداية المجتهد، ج 2، ص 351.

و رك: المصنف / صنعانى، ج 10، ص 300-301 و از: كنز العمال، ج 6. تيسير الوصل، ج 2، ص 188.

264- تيسير الوصل، ج 2، ص 188.

265- بداية المجتهد، ج 2، ص 351. و رك: المصنف / صنعانى، ج 10، ص 300-301 از عثمان و عمر. رك: كنز العمال، ج 6.

266- البصائر و الذخائر، ج 1، ص 195.

267- التراتيب الاداريه، ج 2، ص 20. و در صفحه 21 نصوصى ديگر آمده است. مراجعه شود.

268- التراتيب الاداريه، ج 2، ص 17.

269- حياة الصحابه، ج 3، ص 488. از: كنز العمال، ج 8، ص 207.

270- الطبقات الكبرى / ابن سعد، ط ليدن، ج 4، يخش 1، ص 117.

271- حياة الصحابه، ج 2، ص 447 از: كنز العمال، ج 2، ص 319 و 172.

272- الغارات، ج 2، ص 499.

273- رك: الغارات، ج 1، ص 70. انساب الاشراف (تحقيق محمودى) ج 2، ص 141. سنن بيهقى، ج 6، ص 339. تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 183. روضة كافى، ص 69. حياة الصحابه، ج 2، ص 112. از: بيهقى. بحارالانوار، ج 41، ص 137. از: شرح ابن ابى الحديد، ج 1، ص 217-215. الغدير، ج 8، ص 240. و نهج الصباغه، ج 12، ص 207-197. از: بعض منابع مذكور و منابع ديگر. و در حاشيه «الغارات» از: وسائل، ج 2 ص 431. و از بحارالانوار، ج 8، ص 739.

274- رك: الامالى / شيخ مفيد، ص 176- 175. امالى شيخ طوسى، ج 1، ص 197، 198. الغارات، ج 1، ص 75. نهج الصباغه، ج 12، ص 196. وسائل شيعه ج 11، ص 82-81. كافى، ج 4، ص 31. تحف العقول، ص 126. الامامه و السياسه، ج 1، ص 153. نهج البلاغه / شرح عبده - ج 2 ص 10. شرح ابن ابى الحديد ج 2، ص 197 و 203. بحارالانوار ج 41، ص 133 و 134.

275- از باب نمونه رك: المعيار و الموازنه، ص 114-113 مناقب ابن شهر آشوب، ج 2، ص 111.

276- كافى، ج 5، ص 318-319. و رك: سفينة البحار، ج 2، ص 165. نفس الرحمان، ص 30. بحارالانوار، ج 42، ص 160.

277- رك: الكامل / مبرد، ج 2، ص 62. الغارات، ج 2 ص 498-499. شرح ابن ابى الحديد، ج 2، ص ‍ 284 و ج 19، ص 124. الفائق، ج 1، ص 319. كنزالعمال، ج 4، ص 397 از: ابن ابى شبيه، حارث، ابى عبيد، دورقى، بزار و ابن جرير (ابن جرير ورايت را صحيح دانسته است) و غريب الحديث، ج 3، ص ‍ 484. النهاية، ج 3، ص 87. تفسير عياشى، ج 1، 360-361. بحارالانوار، ج 41، ص 118. و تفسير برهان، ج 1، ص 527. تفسير نورالثقلين، ج 1، ص 597-598. قاموس الرجال، ج 2، ص 99. نهج الصباغه، ج 13، ص 400. مجله نور علم، مقاله علامه محقق احمدى ميانجى از بعض منابع ياد شده و از: نثرالدرر، ج 1، ص 299-300. و از: تهذيب الكامل، سباعى، ج 2، ص 116. شرح كامل / مرصفى، ج 4، ص 194.

278- زين العابدين / عبد العزيز سيد الاهل، ص 47.

279- همان مدرك، ص 7.

280- بحارالانوار، ج 46، ص 164-165. و رك: ص 361. ائمتنا، ج 1، ص 287-288. از كتاب زين العابدين / عبدالعزيز سيد الاهل، ص 60 و از العقد الفريد، ج 6، ص 128 و از: المناقب / ابن شهر آشوب، ج 3، ص 300.

281- الاسلام و المشكلة العنصريه، ص 65-66. از: الموالى فى العصر العباسى، ص 39.

282- عيون اخبار الرضا، ج 2، ص 128. بحارالانوار، ج 46، ص 8-9.

283- رك: كافى، ج 5، ص 364-361. بحارالانوار، ج 46. ص 139-140. الاسلام و المشكلة العنصريه، ص 66 از: الموالى فى العصر الاموى، ص 66.

284- سوره مائده، آيه 18.

285- سوره جمعه، آيه 6.

286- الكنز المرصود، مقارنة الاديان (يهوديت)، ص 272.

287- مقارنة الاديان (يهوديت)، ص 272. الكنز المرصود، ص 67-68 و از تلمود (شريعت اسرائيل) ص ‍ 25.

288- الكنز المرصود، ص 67 و 68.

289- همان مدرك.

290- الكنز المرصود، ص 69.

291- الكنز المرصود، ص 66. اليهود قديما و حديثا، ص 69. مقارنة الاديان (يهوديت ) ص 272.

292- الكنز المرصود فى قواعد التلمود، ص 72.

293- اليهود قديما و حديثا، تفسير الجواهر / طنطاوى، ج 2، ص 136.

294- الحضارة الاسلامية فى القران الرابع الهجرى، ص 1، ص 301.

295- طبقات / ابن سعد، ط صادر، ج 3، ص 81.

296- جامع البيان، ج 4، ص 25. ضحى الاسلام، ج 1، ص 18.

297- نهج البلاغة / شرح عبده، خطبه 25.

298- در اين باره مراجعه كنيد به كتاب ما «الصحيح من سيرة النبى الاعظم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم» ج 1، ص 47-48.

299- شرح ابن ابى الحديد، ج 20، ص 299.

300- كافى، ج 8، ص 59-63.

301- رك: شرح ابن ابى الحديد، ج 2 ص 283 و ج 1، ص 269. الصراط المستقيم، ج 3، ص 26. تلخيص ‍ الشافى، ج 4، ص 58. بحارالانوار، ط قديم، ج 8، ص 284.

302- رجال مامقانى، ج 2، ص 83.

303- همان مدرك.

304- المعيار و الموازنه، ص 113.

305- الكامل / مبرد، ج 1، ص 144.

306- الاخبار الطوال، ص 207. تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص 62. الكامل / ابن اثير، ج 3، ص 343. انساب الاشراف (تحقيق محمودى) ج 2، ص 370-371. نهج الصباغة، ج 7، ص 143.

307- محاضرات / راغب، ج 2، جزء 3، ص 188.

308- الثقات، ج 2، ص 295. الخوارج و الشيعة، ص 71.

309- الخوارج و الشيعة، ص 71.

310- الفصول المهمة / ابن صباع. ص 49.

311- شرح ابن الحديد، ج»، ص 24.

312- تاريخ طبرى، ج 3، ص 316. الكامل / ابن اثير، ج 3، ص 143. الغدير، ج»ت ص 35، از: شرح ابن ابى الحديد، ج 1، ص 158-160. و از: تاريخ ابن خلدون ج 2، ص 387-389. تاريخ ابى الفداء، ج 1، ص ‍ 168.

313- الامامة و السياسة، ج 1، ص 146. و رك: تاريخ طبرى، ج 4، ص 56. نهج الصباغة، ج 7، ص 179. و مراجعه شود به كتاب ما: الحياة السياسية للامام الحسن عليه‌السلام. و كامل / ابن اثير، ج 3، ص 337.

314- الاماة و السياسة، ج 1، ص 130.

315- العقد الفريد، ج 4، ص 300. الغدير، ج»ت ص 169 از منبع ياد شده

316- رك: تاريخ الامم و الملوك، ط دارالمعارف مصر، ج 6، ص 45. و الكامل / ابن اثير، ج 4، ص 231.

317- رك: تاريخ عمر بن خطاب / ابن جوزى، ص 238-239. و هر كتاب تاريخى ديگر كه متذكر قتل خليفه دوم شده است.

318- شرح ابن ابى الحديد، ج 7، ص 37.

319- رك: المعيار و الموازنة، ص 113-114.

320- شرح ابن ابى الحديد، ج 7، ص 37 از: الكافى. نهج الصباغة، ج 12، ص 200.

321- الفتوح / ابن اعثم، ج 4، ص 149. شرح ابن ابى الحديد، ج 16، ص 23. و از جمهرة رسائل العرب، ج 2، ص 1. و رك: حياة الامام الحسن بن على / قرشى، ج 2، ص 26.

322- شرح ابن الحديد، ج 2، ص 119. الغارات، ج 2، ص 431. بحارالانوار، ط، قديم، ج 8، ص 621. الدرجات الرفيعه، ص 156. نهج السعاده، ج 5، ص 302.

323- الخوارج و الشيعه، ص 227-228.

324- ربيع الابرار، ج 3، ص 22.

325- روح الاسلام، ص 306.

326- السياده العربيه و الشيعه و الاسرائيليات.

327- انساب الاشراف / بلاذرى (تحقيق محمودى) ج 3، ص 295.

328- الاوئل / عسكرى، ج 2، ص 61 - 62، ورك: العقد الفريد، ج 3، ص 416 - 417. وشذرات الذهب، ج 1، ص 109. در عقد الفريد ماجراى سعيد بن جبير ذكر نشده اما در وفيات الاعيان، ج 2، ص 373 آمده است.

329- معرفة علوم الحديث، ص 198 - 199.

330- همان مدرك.

331- ربيع الابرار، ج 1، ص 811.

332- العقد الفريد، ج 3، ص 415-416.

333- شذرات الذهب، ج 1، ص 103. معجم البلدان ج 2، ص 354.

334- معجم البلدان، ج 2، ص 353.

335- رك: مقدمه ابن خلدون، ص 543-545. التراتيب الاداريه، ج 2، 2 318.

336- ربيع الابرار، ج 3، ص 31.

337- انساب الاشراف «تحقيق محمودى»ج 3، ص 295.

338- الاصابة، ج 2، ص 62. الاستيعاب، مطبوع بر حاشيه الاصابة، ج 2، ص 60. و ج 4، ص 59. الغدير، ج 10، 103-104. صاحب الغدير - قدس سره - به اين روايت اشكال و خدشه وارد كرده است. السيرة النبوية / ابن هشام، ج 2، ص 152. اسد الغابة، ج 2، ص 330-331. طبقات / ابن سعد، ط ليدن، ج 4، جزء 1، ص 60. تهذيب تاريخ دمشق، ج 6، ص 203، شرح ابن ابى الحديد، ج 18، ص 37. تهذيب الاسماء، ج 1 ص 227. قاموس الرجال، ج 7، ص 256. نفس الرحمان، ص 91-85. از: ابى عمر و از مناقب خوارزمى، فصل 14. تهذيب التهذيب، ج 4، ص 138.

339- طبقات / ابن سعد، ط ليدن، ج 4، بخش 1، ص 60.

340- نفس الرحمان، ص 85 از: حسين بن حمدان.

341- طبقات / ابن سعد، ط ليدن، ج 4، بخش 1، ص 60.

342- انساب الاشراف «بخش زندگانى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم»ج 1، ص 271.

343- نفس الرحمان، ص 85 از: انساب الاشراف.

344- بصائر الدرجات، ص 25. كافى، ج 1، ص 331. الغدير، ج 7، ص 35 از: دو منبع گذشته. اختيار معرفة الرجال، ص 17. بحارالانوار، ج 32. ص 343. مصابيح الانوار، ج 1 ص 348. قاموس الرجال، ج 4، 418-419. ظاهرا روايت از نظر سند معتبر است.

345- كافى، ج 8، ص 162. بحارالانوار، ج 22، ص 345. از: كافى. نفس الرحمان، ص 91.

346- رك: كتاب «الصحيح من سيرة النبى الاعظم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم »ج 3. آن جا كه از حديث مؤ اخات سخن گفته ايم.

347- طبقات / ابن سعد، ط ليدن، ج 2، ص 115.

348- تذكرة الحفاظ، ج 1، ص 25.

349- الاستيعاب، در حاشيه الاصابه، ج 3، ص 17. و ج 4، ص 60. الاصابه، ج 3، ص 46. التراتيب الادراية، ج 2، ص 426-427.

350- الكشاف، ج 3، ص 537. قاموس الرجال، ج 10. ص 69. از: منبع پيشين.

351- الاستيعاب، مطبوع بر حاشيه الاصابة، ج 3، ص 16. و به ج 4، ص 60 نيز مراجعه شود.

352- قاموس الرجال، ص ج 7، 256. و ج 10، ص 69. انساب الاشراف، ص 271. و رك: طبقات / ابن سعد، ج 4، بخش 1، ص 60.

353- طبقات / ابن سعد، ج 4، بخش 1، ص 22.

فهرست مطالب

[مقدمه دفتر 2](#_Toc395788833)

[مقدمه مترجم 3](#_Toc395788834)

[مقدمه مؤلف 6](#_Toc395788835)

[باب اول: مقاطعى از زندگانى سلمان 8](#_Toc395788836)

[فصل اول: معرفى سلمان محمدى در چند سطر 8](#_Toc395788837)

[سرآغاز 8](#_Toc395788838)

[هدف و روش ما در بررسى زندگانى سلمان 8](#_Toc395788839)

[اطلاعات مقدماتى 9](#_Toc395788840)

[از ويژگيهاى سلمان 10](#_Toc395788841)

[مقام و منزلت سلمان 11](#_Toc395788842)

[درگذشت سلمان 13](#_Toc395788843)

[مستنصر بالله و ابن الاقساسى 13](#_Toc395788844)

[فصل دوم: اسلام آوردن و آزاد شدن از بردگى 14](#_Toc395788845)

[داستان اسلام آوردن سلمان 14](#_Toc395788846)

[آنچه ما از اين ماجرا مى فهميم 15](#_Toc395788847)

[زمان آزاد شدن سلمان 16](#_Toc395788848)

[تاريخ آزاد شدن 18](#_Toc395788849)

[قرارداد خريد سلمان 19](#_Toc395788850)

[چند ايراد در مورد اين قرارداد 19](#_Toc395788851)

[پاسخ به اين اشكالات 20](#_Toc395788852)

[حديث آزادى سلمان به نقلى ديگر 24](#_Toc395788853)

[چند ايراد و خدشه در اين روايت 25](#_Toc395788854)

[روايتى كه قابل قبولتر است 26](#_Toc395788855)

[درخت خرمايى كه عمر غرس كرد 26](#_Toc395788856)

[نقش «خليسه» در آزاد شدن سلمان 28](#_Toc395788857)

[سخن ما 29](#_Toc395788858)

[چه كسى سلمان را آزاد كرد؟ 31](#_Toc395788859)

[ابوبكر و آزاد شدن سلمان 33](#_Toc395788860)

[چرا دروغ مى گويند؟ 33](#_Toc395788861)

[فصل سوم: آگاهى و مسئولیت 35](#_Toc395788862)

[سرآغاز 35](#_Toc395788863)

[هنگامى كه قرآن و سلطان به جنگ يكديگر آيند؟ 35](#_Toc395788864)

[توان و تعادل در شخصيت انسان مسلم 38](#_Toc395788865)

[زمين احدى را مقدس نمى كند 40](#_Toc395788866)

[زهد واقعى 40](#_Toc395788867)

[نجات سبكباران 42](#_Toc395788868)

[مرحله اول: 44](#_Toc395788869)

[مرحله دوم: 44](#_Toc395788870)

[مرحله سوم: 46](#_Toc395788871)

[مرحله چهارم: 46](#_Toc395788872)

[انزال حديد چرا؟! 47](#_Toc395788873)

[مقصود از «صحابى» از نظر سلمان 48](#_Toc395788874)

[مسئولیتها بزرگ 50](#_Toc395788875)

[فصل چهارم: هم مخالفت با حكومت و هم مشاركت در آن 51](#_Toc395788876)

[مشاركت جبهه مخالف، در حكومت 51](#_Toc395788877)

[يك پرسش صريح 52](#_Toc395788878)

[پاسخى روشن 52](#_Toc395788879)

[باب دوم: سياستها و پيامدها 61](#_Toc395788880)

[فصل اول: روياروى زورگويى 61](#_Toc395788881)

[سرآغاز 61](#_Toc395788882)

[اسلام تبعيض نژادى را رد مى كند 61](#_Toc395788883)

[تبعيض نژادى و نقش اراده انسان 63](#_Toc395788884)

[پيامدهاى منفى آشكار 65](#_Toc395788885)

[سلمان روياروى تبعيض نژادى 66](#_Toc395788886)

[چند جاى درنگ: 68](#_Toc395788887)

[اول: سلمان منا اهل بيت: 68](#_Toc395788888)

[اثبات عصمت براى سلمان در سخن يك حنبلى! 71](#_Toc395788889)

[دوم: دفاع عمر از سلمان: 71](#_Toc395788890)

[خاندان بنى عدى در جاهليت 72](#_Toc395788891)

[منافات «دفاع از سلمان» با سياستهاى عمر 73](#_Toc395788892)

[و بالاخره: 76](#_Toc395788893)

[سوم: من فرزند اسلام هستم: 77](#_Toc395788894)

[ازدواج و سياست تبعيض نژادى 79](#_Toc395788895)

[بر شما امامت نمى كنيم و زنهايتان را تزويج نمى نماييم 82](#_Toc395788896)

[بد سخن گفتن سلمان يك افسانه است 85](#_Toc395788897)

[كينه كور 88](#_Toc395788898)

[فصل دوم: تبعيض نژادى رويدادها و مواضع 91](#_Toc395788899)

[مقدمه اى لازم 91](#_Toc395788900)

[امويان و سياست تبعيض نژادى 92](#_Toc395788901)

[انحراف از خط و مسير اسلام 93](#_Toc395788902)

[عذر تراشيدن، كوشش بى حاصل 94](#_Toc395788903)

[تنوع روش تبعيض گرايى 96](#_Toc395788904)

[«شعوبيه» خواهان برابرى بودند 97](#_Toc395788905)

[نمونه هايى از تبعيض نژادى در عصر اموى 98](#_Toc395788906)

[در عصر عباسيان 104](#_Toc395788907)

[قالبهاى متمدنانه فريبنده 105](#_Toc395788908)

[فصل سوم: دو سياست متضاد 107](#_Toc395788909)

[خليفه دوم و سياست تبعيض نژادى 107](#_Toc395788910)

[جنبه اول: برتر دانستن عرب 107](#_Toc395788911)

[جنبه دوم: ستم به غير عرب 110](#_Toc395788912)

[مشروح سياستهاى خليفه 110](#_Toc395788913)

[سياست على - عليه‌السلام - با غير عرب 119](#_Toc395788914)

[فرزندان على - عليه‌السلام - به راه او ادامه مى دهند 121](#_Toc395788915)

[پايه نخست و بنيادين 122](#_Toc395788916)

[نصوص دال بر نژاد گرايى يهودى 123](#_Toc395788917)

[تحريك كردن يك يهودى مسلمان نما 125](#_Toc395788918)

[فصل چهارم: تبعيض نژادى، نتايج آثار 127](#_Toc395788919)

[از جمله آثار و پيامدهاى سياست عمرى 127](#_Toc395788920)

[آثار سياست عمر بر عرب 127](#_Toc395788921)

[عظمت عمر بن خطاب در ميان عرب 130](#_Toc395788922)

[آثار اين سياست بر غير عرب 135](#_Toc395788923)

[آثار سياست على و آل على عليه‌السلام 136](#_Toc395788924)

[غير عرب، پيشتازان علم و فرهنگ 139](#_Toc395788925)

[غير عرب و امر معروف و نهى از منكر 147](#_Toc395788926)

[ضميمه 148](#_Toc395788927)

[سلمان با چه كسى عقد اخوت بست؟ 148](#_Toc395788928)

[انكار حديث «مؤ اخات»و جواب بدان 148](#_Toc395788929)

[كلام آخر 151](#_Toc395788930)

[پی نوشت ها: 153](#_Toc395788931)

[فهرست مطالب 178](#_Toc395788932)